

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۸)

آموزشهای ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - زمستان ۱۳۵۸



■ تبیین جهان (۸)

■ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

■ حق طبع محفوظ

فهرست

سخنرانی هشتم

- ۵
- تطبیق در قلمرو سیستمهای فکری و عقیدتی ۹
- اشاره‌یی به اجتهاد یا تطبیق و تعمیم اصول عام با شرایط خاص در اسلام..... ۱۱
- ۲. تفاوت تطبیق با تجدیدنظرطلبی ۱۷
- ۳. تفاوت تطبیق با تسلیم‌طلبی و سازشکاری ۲۳
- کوچیدن فعال از شرایط و جو کاهنده ضد تکاملی..... ۲۴
- مفهوم انقلابی هجرت ۲۸
- خودسازی انقلابی ۲۹
- رضایت نفس، آغاز سقوط..... ۳۰
- در صحنه سیاسی ۳۲
- ۴. تفاوت انطباق تکاملی با فرصت‌طلبی و نفاق..... ۳۳
- ۵. نظری به قرآن، معنی اسلام ۳۶
- معنی تسویه ۳۸
- تسلیم و اسلام ۴۰
- سلام ۵۱
- عبادت و عبد..... ۵۳
- مضمون سیاسی - اجتماعی «کفر» ۵۶
- قربانی، رمز تکامل ۵۸
- حی، واژه قرآنی شهید ۶۴

ضمیمه

دو اسلام سراپا متضاد

قسمتی از سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

۶۷ (۸ بهمن ۱۳۷۶ - عید فطر)
۷۴ دینامیسم قرآن
۷۶ فلسفه و هدف احکام
۸۱ دینامیسم احکام و تبدیل آیات
۸۲ خصیصه ویژه قرآن
۸۳ محکم و متشابه
۸۹ علی = شاخص

سخنرانی هشتم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«لَهُ أَسْلَمَ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»^۱

با سلام به همه خواهران و برادران

جلسه هشتم بحث «وجود» را آغاز می‌کنیم. جلسه قبل فصل چهارم از کتاب اول را تحت عنوان «تطبیق یا وحدت» به مثابه قاعده اساسی تکامل، شروع نمودیم. ابتدا با ذکر مثالهایی تعریف و مفهوم تطبیق، یعنی ایجاد روابط هرچه گسترده‌تر و محکم‌تر پدیده با شرایط پیرامونش را، بیان کردیم و گفتیم که همه پدیده‌ها، به‌طور عام، دارای روابطی با پدیده‌های دیگر هستند، ولی این امر، تطبیق به معنای خاصی که مورد نظر ما است، نمی‌باشد. تطبیق مورد نظر ما بعد از ایجاد حیات و از مراحل اولیه آن، یعنی زمانی که پدیده با یک مرزبندی و قانونمندی کیفی متفاوت نسبت به پدیده‌های ماقبل حیات، از محیط جدا و متمایز می‌گردد، مطرح می‌شود. به همین دلیل تطبیق را از مراحل اولیه حیات به‌طور خاص شروع کردیم.

اولین پدیده ماقبل حیات، که این قانونمندی را در مورد آن می‌توانیم مشاهده

۱- سوره آل عمران، آیه ۸۳: «هر آن‌چه در آسمانها و زمین است، به سمت او سرسپرده‌اند، تسلیم شده‌اند، خواه و ناخواه، بخواهند یا نخواهند...».

کنیم، کوآسرواتها هستند^۲.
اگر به مراحل تکاملی کوآسرواتها نگاه کنیم، می‌بینیم که در طی سه مرحله
گام‌های بلند تطبیقی برداشتند.
در مرحله اول، تجهیز به نیروی سیانت ذات قرار دارد، یعنی دفاع از خودشان
در مقابل شرایط به‌منظور بقا.

مرحله دوم، قدرت رشد و نمو است. یعنی با جذب مواد از خارج، رشدونمو پیدامی‌کنند.
مرحله سوم، پیدا کردن قدرت تکثیر یا تولید مثل است، یعنی می‌توانند نسلشان
را حفظ کنند، که گویی در برابر زمان قد علم می‌کنند. اگر نگاه کنیم، می‌بینیم
در طی این مراحل، گام‌به‌گام علیه شرایط به مبارزه برمی‌خیزند و با تطابق خود،
می‌توانند بقای خودشان را حفظ کنند.

پس از بررسی مراحل رشد کوآسرواتها، وارد مرحله حیات می‌شویم. اولین
سلولهای حیاتی، برای بقای خود سعی می‌کنند گام‌به‌گام خودشان را با شرایط
تطبیق بدهند و با تغییر خویش بقای خود را حفظ کنند.

تطابق این سلولها با تجزیه و تخصیص اعضا همراه است. در جریان رشد و تکامل
سلول، سلول با ایجاد اندامکهای جدید، سعی در تطابق خود با محیط اطراف خودش
به‌منظور بقا دارد و پس از چندی از تک‌یاخته‌ها، به توده‌های یاخته‌یی می‌رسیم
که مقدمهٔ ایجاد موجودات پرسلولی هستند. به تدریج ارتباط و هماهنگی بین اندامها
کامل می‌شود، و سیستمهای هماهنگی در موجودات به‌وجود می‌آید. مرحله به مرحله
هماهنگی اجزا بیشتر می‌گردد، به طوری که پیشرفت این هماهنگی را می‌توانیم در
موجودات خونگرم ببینیم. به تدریج دستگاههای انطباقی حیوانات پیشرفت می‌کنند
و در تکامل خود به سیستم عصبی متمرکز یعنی مغز و سلسله اعصاب در حیوانات
می‌رسیم. از این قرار اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که در جریان تکامل هر لحظه شاهد
انطباق بیشتری هستیم و طبیعت از طریق انتخاب طبیعی، موجودات تطبیق یافته را

۲- قطره‌هایی که با غشای نازک از محیط خودشان جدا می‌شوند.

جدا کرده و رشدشان می‌دهد، ولی دیگران را نابود یا متوقف می‌کند. به‌دنبال این مطلب، مراحل تکامل سیستم مرکزی انطباق را بررسی کردیم. ابتدا سیستم انعکاسات نامشروط در حیوانات که تنظیم‌کننده رفتار و واکنش جانور در قبال پارامترهای ثابت محیط می‌باشد را بررسی نمودیم. در تکامل سلسله اعصاب، به سیستم انعکاسات مشروط در حیوانات تکامل یافته می‌رسیم. براساس این سیستم، حیوان در برابر خواصّ ضمنی اشیای خارجی، مانند رنگ و بو واکنش نشان می‌دهد. به این ترتیب، حیوان می‌تواند انطباق و روابط گسترده‌تری با محیط پیرامون خودش برقرار کند.

در مراحل عالیتر تکامل، در شاخه‌یی از میمونها، به تدریج تغییراتی رخ می‌دهد، که باعث انطباق بیشتر این حیوانات با محیط می‌گردد. اندامها تغییراتی را متحمل می‌شوند و در قسمت فوقانی مغز، قشر خاکستری رنگی که بعداً باعث ایجاد کیفیتی نوین در تکامل این موجودات می‌گردد، شکل می‌گیرد. این قشر بعدها در مغز انسان، جایگاه سیستم کلامی یا سیستم علائم ثانویه گشته و بر همین اساس، کاخ دانش و هنر ساخته می‌شود. پهنه انطباق، وسیعتر می‌شود و انسان با نقاط هرچه وسیعتر جهان می‌تواند ارتباط و پیوند برقرار کند. انطباقی شگفت‌انگیز! اگر بخواهیم انطباق انسان را با موجودات دیگر در نظر بگیریم، انطباقی است آگاهانه، تطبیقی است فعال و مبارزه‌جویانه. انسان برخلاف حیوانات برای انطباق، خودش را تغییر نمی‌دهد، بلکه سعی می‌کند جهان را تغییر بدهد.

پس از این قسمت، از تطبیق در قلمرو اجتماعی صحبت به میان آوردیم و قانونمندی تطبیق را در این مرحله بررسی کردیم. در صحنه اجتماع نیز، این قانونمندی، منتها با کیفیتی متفاوت عمل می‌کند. برخلاف داروینیستهای اجتماعی که سعی می‌کنند قانون تنازع بقا و انتخاب طبیعی را ساده‌سازانه به جامعه تعمیم دهند، در این جا ما با کیفیتی نوین از انطباق روبه‌رو هستیم. در واقع اگر بیاییم به نظامات و جوامع نگاه کنیم، می‌بینیم که نظامات غیرمنطبق با

ناموس تکامل از بین می‌روند و به‌جای آنها نظامات دیگری برقرار می‌گردند. هر نظام اجتماعی که از حداقل تطابق یا از درجات لازم‌تر در هر مرحله از زمان، برخوردار نباشد، محکوم به شکست و نابودی است. به همین دلیل، اگر به سراسر تاریخ نگاه کنیم، می‌بینیم نظامات غیرمنطبق و غیرتکاملی، خیلی سریع از بین می‌روند و نظامات جدیدی جایگزین آنها می‌شوند.

در آغاز، نظام اشتراکی اولیه، به دلیل عدم انطباق آن با پیشرفت جبری ابزار تولید و نیروهای مولد جامعه، از بین می‌رود و جای خود را به نظام برده‌داری می‌دهد. به دنبال آن، نظام فئودالی و سپس نظام جدید متکی بر ابزار پیچیده‌تر، یعنی سرمایه‌داری، به وجود می‌آید.

اما پایه‌پای این پیشروی، شاهد رشد آگاهی توده‌ها نیز هستیم و اکنون در عصر کبیر آگاهی خلقها، به دلیل رشد آگاهیهای سیاسی، در واقع تاریخ نیز انتخاب می‌کند، اما حکومت‌های مردمی و مردم‌گرا را.

و امروز، در آغاز طلیعه عصر جدیدی هستیم. صبح روشن و درخشانی که آینده‌ی عاری از هر ستم طبقاتی را وعده می‌دهد. پس هنگامی که صحبت از عدل، قسط، نفی استثمار، نفی طبقات و جامعه بی‌طبقه توحیدی به میان می‌آوریم، کاری ذهنی و عبث نیست، بلکه این ناموس و فلسفه ژرف آفرینش است، چرا که سمت، سمت یگانگی و وحدت است. هرگونه به بندکشیدن انسان، تحت اختلافات طبقاتی، جنسی، نژادی و قومی، حتماً محکوم به نابودی است.

به دنبال این مطلب، در مورد کاربرد تطبیق در حل تضادهای اجتماعی نیز، صحبت کردیم که در هر شرایط تاریخی و اجتماعی خاص، شیوه‌های حل تضادها حتماً بایستی منطبق و مناسب با حد کشش مجموعه عوامل ذهنی و عینی باشد. جلوتر یا عقبتر حرکت کردن حتماً چپ‌روی یا راست‌روی و در نهایت انحرافات اصولی را به دنبال خواهد داشت. از این لحاظ می‌توان این نتیجه را گرفت که پیاده کردن هر آرمان در هر شرایط معین تاریخی - اجتماعی، بایستی شکل خاص

خود را داشته باشد و با ذکر چند نمونه تاریخی مطلب را بهتر روشن کردیم. مثلاً برخورد تاریخی حضرت محمد(ص) در رابطه با پیاده کردن اصول اسلام در جامعه آن روز عربستان را بررسی کرده و مشاهده نمودیم که با معیارهای ماتریالیستی و اکونومیستی صرف، عملکردهای حضرت محمد(ص) ما را به این نتیجه خواهد رساند که این عملکردها، چپ‌روانه بوده، مثل تحریم ربا. در حالی که حضرت محمد(ص) با توجه به عامل ایدئولوژیک و ویژگی انسان، از حد کشش جامعه در دیدگاه ماتریالیستی فراتر می‌رود و موفق هم می‌شود. در ادامه بحثمان باید عملکرد قاعده تطبیق را در قلمرو سیستمهای فکری و عقیدتی نیز تعقیب کنیم.

● تطبیق در قلمرو سیستمهای فکری و عقیدتی

بر اساس قاعده تطبیق، سیستمهای فکری، عقیدتی و ایدئولوژیکی نیز که با فطرت تکامل، تطابق نداشته باشند، یا از مرحله پرت هستند، یا پرت خواهند شد. چون گفتیم قاعده عام است.

چه بسیار شاهد هستیم در تاریخ علم و فلسفه، که مکاتبی می‌آیند، یک چند جولان می‌دهند، بعد از مدتی چارچوبهایشان می‌شکند، کهنه می‌شود یا قادر به پاسخگویی مسائل نیستند.

در ابتدای صحبتمان اگر یادتان باشد، به این مکاتب اشاره‌یی کردیم. چیزی که می‌خواهیم این جا تأکید کنیم، این است که تنها آن سیستمها، آن ایدئولوژیها و آن دستگاههای فکری و عقیدتی می‌توانند استوار و پابرجا بمانند، که با واقعیت جهان تطابق داشته باشند یا به عبارتی، از عهده پاسخگویی و حل مسائل برآیند. یعنی قدرت تطابقی کافی داشته باشند.^۲

۳- بعداً توضیح خواهیم داد که منظورمان از تطابق چیزی غیر از معنی مصطلح آن، یعنی سرهم بندی و جوش دادن یا چسباندن است.

لذا در این‌جا، منظور یک آدپتاسیون تکاملی در ابعاد عقیدتی و فکری است. بنابراین هر کاستی و نقص در یک سیستم عقیدتی، سرانجام در برخورد با واقعیت، در تضاد با واقعیت، برملا خواهد شد و سیستم را به هم خواهد ریخت. گاه وقتی مکاتب یا فلسفه‌ها با واقعیت تطابق نمی‌کنند، ناگزیر دست به تجدیدنظر می‌زنند، تجدیدنظرطلبی. یعنی مهر ابطال زدن بر تعمیم اصلی که از پیش قبول و مستقر شده بود. این تجدیدنظرطلبی که در اوج خود به شکستن کل چارچوب فکری، یا قرار گرفتن مکتب یا فلسفه، در محدوده و جای خاص خودش، منجر می‌گردد^۴.

قبلاً به دیدگاه ماتریالیسم مکانیکی که همه‌جا خودش را تعمیم می‌داد، اشاره کردیم و دیدیم که این دیدگاه، با کشف قوانین بیولوژیک ضربه خورد و چارچوبش شکست، روی ویرانه‌هایش سیستم جدیدی بنا شد و آن را به‌جای خودش نشانده.

ولی چگونه یک مکتب می‌تواند در هر مقطعی جوابگوی مسائل باشد و همیشه هم پویا و زنده باشد؟ آخر اسلام چنین ادعایی دارد.

شرط آن است که مکتب مورد نظر، دارای آن چنان اصول واقع‌گرایانه، تام و فراگیری باشد که بتواند با ارائه یک دینامیزم در مقابل شرایط مختلف، پاسخگوی مسائل باشد. هر ایدئولوژی اگر چنین ادعایی دارد، شرطش این است^۵.

باید توجه داشت هنگامی که صحبت از دینامیزم و تحرک و همیشه جوان بودن و پویایی و... در مورد مکاتب مختلف می‌شود، این دینامیزم ناپیستی ناقص اصولشان، بلکه بایستی ناشی از انطباق اصولشان با این شرایط باشد. نه سرهم‌بندی و نه چسباندنی! نه! والا این دینامیزم نیست، این تجدیدنظر است.

هر اندازه این اصول یا چارچوب مکتب، واقع‌گرایانه‌تر، رئالیک‌تر و حقیقی‌تر

۴- در فصل اول در مورد نیوتن و نظریه نسبیت اینشتین در همین رابطه صحبت کردیم
۵- در مورد اسلام، در قسمت بعد در این رابطه صحبت خواهیم کرد.

(به مفهوم انطباق شناخت با واقعیت) باشند، طبیعتاً دینامیزم آن، کشش آن و توان پاسخگویی آن به شرایط و مسائل مختلف زیادتر است. یعنی به اعتبار این بنیادها، قدرت تحرک و مانور در مقابل شرایط مختلف بیشتر است. در حرکت و پیشروی اصالت خود را - به جای تناقض، کمبود و نقض - اثبات می‌کند. از قضا درست به همین دلیل است که مرتجعین و ضدتکاملها، اساساً نمی‌توانند متحرک و پویا باشند. خیلی زود در مانورهایشان، دستشان رو می‌شود و به تناقض برمی‌خورند، خیلی زود اتفاق می‌افتد که آن مانورهای سیاسی و اقتصادی که کرده‌اند، به تناقض برسد. میدانی می‌دهند، توده‌ها حرکت می‌کنند، مثل شاه که می‌خواست فضای باز سیاسی بدهد، ولی دم خروس از زیر جامه خوش رنگی (نظیر حقوق بشر) بیرون زد. ادعاهای مردم‌گرایانه و دموکرات‌مآبانه پوشالی از آب درآمد. چرا که به ماهیتهای کثیف متکی بود.

پس هر فکر، هر عقیده، هر رژیم، هر نظام و هر مکتب تا آن جا ماندنی و حفظ‌کردنی است که با واقعیت جهان تطابق داشته باشد. اگر چنین مکاتب و نظاماتی هستند، خوشا به حالشان!

در این جا لازم است به انطباق و تکامل در قلمرو اسلام هم اشاره کنیم. به خصوص که صحبت از دگماتیسم و قشریگری نیز کرده‌ایم.

● اشاره‌یی به اجتهاد یا تطبیق و تعمیم اصول عام با شرایط خاص در اسلام

سؤال این است: آیا اسلام یک دگم است؟ جواب این است که هم بله، و هم خیر. به‌عنوان یک آرمان واقع‌گرا، به‌عنوان یک حقانیت، یک اصالت و قطعیتی خارج از ذهن، بله، و به این معنی، دگم چیز بسیار خوبی است. یعنی از این حکایت می‌کند که: آن چه را که می‌بینیم و دنیایی را که در آن زندگی می‌کنیم، خواب و خیال یا تصورات ذهنی نیست، بلکه واقعیتی است خارج از ذهن. به این معنی، دگم یعنی کوتاه نیامدن از واقعیت خارج از ذهن، حقیقتی در ورای تفکرات، تصورات و تمایلات.

از قضا در تاریخ فلسفه هم دگماتیسم به این معنی، یعنی اعتقاد به یک قطعیت خارج از ذهن و پایان دادن به تردیدها و شکایات مختلف فلسفی حول مسأله بودن و نبودن، قدم بسیار ارزنده‌ی است و در تکامل شناخته‌های انسانی جای تبریک و تهنیت دارد.^۶

به این معنی، بله، اسلام به‌عنوان بیان‌کننده یا تبیین‌کننده حقایق خارج از ذهن، یک دگم است.

اما از نظر عملی و سیاسی، خیر! در روش عملی این‌طور نیست. اگر به این معنی قرار بود که دگم باشد، کهنه می‌شد، منجمد می‌شد، پیر می‌شد، و شادابی و تحرکی نداشت. اما این مسأله را اسلام چگونه حل کرده است؟ با اجتهاد!...

یعنی در اسلام واقعی و راستین، به‌دلیل همین ضرورت تطابقی، لزوم پیاده کردن اصول عام در شرایط مشخص و خاص، مسأله اجتهاد مطرح شده است.

در یک کلام، **اجتهاد یک پاسخگویی تطابقی ایدئولوژیک است به مسائل روز، و پیاده کردن این اصول در عمل مشخص و روزمره سیاسی و اجتماعی، و تلاشی به‌منظور حل مسائل انسان در هر شرایط و باز کردن راه تکامل انسانی در کادر ایدئولوژی.** یعنی ارائه دادن تعبیر و برداشتهای جدید - البته در حیطة همان اصول - یا باز کردن، رسوخ، تعمیق و ژرف‌بینی همان اصول در شرایط متحول. به قول حضرت علی:

«قرآن ظاهرش زیبا است، باطن آن عمیق است، شگفتیهای آن فناپذیر،

و بدایع آن بی‌پایان و...»^۷

بینیم چطور امکان دارد یک مکتب یا ایدئولوژی متعلق به ۱۴ یا ۱۵ قرن پیش، امروز هم بتواند به مسائل پیچیده ما پاسخ بدهد؟

۶- توضیح مشروحتر این مسأله در کتاب «بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک یا تفاوت شک علمی و غیرعلمی در امر تشکیلات» صفحات ۷۱-۶۰ داده شده است.

۷- «وَ إِنِ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنْبَىٰ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقُضِي عَرَائِبُهُ وَ لَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهٖ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸)

برحسب صحبت‌هایی که در جلسه قبل داشتیم، یک‌چنین ایدئولوژی برای این‌که از چنین توانی برخوردار باشد، بایستی در ذات خود از قابلیت تطابقی لازم برخوردار بوده باشد (اشاره می‌کنم که حالا تا حدودی معنای تطبیق را درک کرده‌ایم و انشاءالله که از سوءتفاهم نسبت به آن جلوگیری خواهد شد). گو این‌که ما در این جای بحث درصدد دفاع و طرفداری قاطع و استدلالی از اسلام نیستیم؛ ولی به‌هرحال می‌خواهیم ببینیم که جواب چیست، تا بعد زمان قضاوت برسد. جواب، مسأله اجتهاد است، یعنی در حیطه محکمت، اصول اساسی، چارچوب‌های تغییرناپذیر، دینامیزم و تحرک لازم از این طریق تأمین خواهد شد. به‌عبارت دیگر، درحالی‌که محکمت در قرآن، اصول ثابت هستند؛ متشابهات به معنایی^۸، رمز دینامیزم، پویایی و همیشه جوانی مکتب را ارائه می‌دهند. در مورد متشابهات، الان قصد بحث نداریم. معنای گسترده آن هم، چنان‌که اشاره کردم، به‌طور کلی و عام، بخش‌های ناهویدا یا ناشناخته وجود و به‌طور اخص، طبیعتاً یکسری مسائل اجتماعی را دربرمی‌گیرد.

پس درحالی‌که محکمت رمز استواری هستند، رمز عدم انحراف هستند، رمز محکومیت تجدیدنظرطلبی هستند؛ با متشابهات می‌توان از طریق اجتهاد به استقبال مسائل ناشناخته و پیچیدگی‌های جدیدالاحصول رسید. پس مقدمتاً نتیجه بگیریم که تفاوت بسیاری بین یک برداشت دینامیک، با تعبیر استاتیک و ایستا از قرآن وجود دارد. طبیعتاً منظور ما از برداشتهای پویا، زنده، خون‌گرم و شاداب، تفسیرهای انحرافی یا بدعت‌گذاری یا تحمیل نظرات و دیدگاه‌های طبقاتی مشخصی به قرآن نیست. اجازه بدهید آیه ۷ سوره آل‌عمران را بخوانم، روشن خواهد شد:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ
وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»

۸- چون معنی متشابهات خیلی گسترده است.

«او کسی است که کتاب را بر تو فرستاد، که در آن آیاتی هستند، محکمت، محکم، استوار، فناپذیر، که اینها مادر کتاب یا سرچشمه‌های کتاب هستند، و بخش دیگر آن هم متشابهات»

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ
وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»

«پس کسانی که در دلشان کجی هست، از متشابهات برای فتنه‌گری، فتنه‌انگیزی، استفاده می‌کنند.»

و در رابطه با تأویل و تفسیرش:

«وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ
مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»^۹

«درحالی که تعابیر واقعی اینها را جز خدا و رسوخ‌کنندگان در علم که می‌گویند ما در تمامیت، در کلیت به آن گرویدیم، نمی‌دانند، و این نکته را، مگر صاحبان خردهای ژرف متذکر نمی‌شوند.»

مطابق این آیه که بر سر آن بحث‌های بسیار زیادی بوده، هست و باز هم خواهد بود، آن کسانی که دچار انحرافات هستند، رسوبات طبقاتی، مهر و کین‌های شخصی و... تأویل و تفسیر و برداشتهای آنها نه منطبق با «ام‌الکتاب»، نه منطبق با «محکمت» و نه در چارچوب آن، بلکه به‌عکس، ناقض و برخلاف آن است. یعنی نه در جهت تکامل، بلکه یا ضدتکامل یا گرایشی به جانب ضدتکامل است. حال آن‌که برداشت درست در چارچوب همان اصول و همان بنیادها، همان «مادر کتاب»‌ها که خدا بر آن، به نیکوترین صورت آگاه است؛ در جریان و در مسیر پیشرفت آگاهی و شناخت، بر عهده و تعهد عناصر آگاه ذیصلاح و انقلابی است. یعنی آنهایی که آگاهی، شعور و توانایی ایدئولوژیک کافی، و اشراف و سلطه بر آن اصول را دارند. هم‌چنان‌که در جریان تکامل بیولوژیک، با اشراف به اصول آن، با اشراف به محکمت آن، می‌توانیم تشخیص دهیم که یک نوع و پدیده جدیدی

۹- سوره آل عمران، آیه ۷

که می‌آید، پایبتر یا بالاتر است. این اشراف در حیطة ایدئولوژی به معنای دقیقش، مفهوم «فقاہت» را دارد، که خود قرآن در این جا دقیقاً روشن کرده است:

«راسخون فی العلم»، آنهایی که رسوخ در علم دارند، نه علم سطحی، نه شناخته‌های صوری، بلکه عمیق. چرا که شناخت عمیق، شناخت در ماهیت یک شیء، امکان فریفته‌شدن انسان به نموده‌ها، به ظواهر و سطح قضایا را منتفی می‌سازد. **رسوخ در علم، یعنی جوهر اشیا را فهمیدن و بر آن دست یافتن.** بنابراین، آنهایی که بر این مسائل اشراف ندارند، از قضا آنهایی هستند که برداشتهایشان غلط است و اگر تلاشی برای به‌دست‌آوردن چنین برداشتهایی بکنند، تلاش برای این‌که آن اصول عام را الان پیاده کنند یا تشریح نمایند، در یک جایی آن «زیغ» و کجی قلب، چه فردی و چه طبقاتی بیرون خواهد ریخت. حال آن‌که اگر رسوخ کافی تأمین شده باشد، در هر مقطع و در هر برهه از زمان، حقایق جدیدی کشف خواهد شد که در همان چارچوب است، به شرطی که ما در تمامیت و کلیت، به آن اصول و کارکردهایشان آگاهی و اشراف داشته باشیم. درست به همین دلیل است که در پایان آیه تأکید روی این است که متذکر این مطلب نمی‌شوند، مگر «الوالالباب»: کسانی که به لب، هسته و جوهر اشیا آگاهی و شناخت پیدا کرده‌اند. بنابراین می‌خواهیم نتیجه بگیریم که: **از طریق نهادی به نام اجتهاد (که معلوم شد صرفاً برعهده چه کسانی است)، پویایی و شادابی مکتب - خلاصه‌تر بگوییم، در رابطه با چیزهایی که تابه‌حال گفته‌ایم - تطابق آن، تطابق تکاملی آن با شرایط متغیر، حفظ خواهد شد^{۱۰}.**

قرآن در سوره زمر در این باره می‌گوید:

«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيًّا»

«خدا بهترین گفتارها را فرستاد، کتابی متشابه، مثانی، منعطف، قابل تطبیق، قابل برگرداندن و پیاده‌کردن».

۱۰- نظر به اهمیت مطلب، کتاب «چگونه قرآن بیاموزیم (دینامیسم قرآن)» از انتشارات «سازمان مجاهدین خلق ایران» در این قسمت حتماً باید مطالعه شود به‌خصوص صفحه‌های ۱۶ تا ۵۲

یعنی به این دلیل «احسن» است، نیکوترین و بهترین است، که متشابه است و مثالی، و از درک این مسأله است که:

«تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ»^{۱۱}

«مو بر اندام آنهایی راست می‌شود که خشیه پروردگار تکامل بخش خود را دارند».

چرا که به حقانیت آن پی می‌برند، چرا که به قدرت تطابقی آن پی می‌برند، چرا که به توان مسأله حل کردن آن پی می‌برند و بنابراین به آن ایمان می‌آورند. آیا این پی‌بردن و دریافت، در ذهنیات، درون مبل راحت و در کنج انزوا امکان‌پذیر است؟ مطلقاً نه! صرفاً در جریان عمل انقلابی است که زیغها و کجیهای انسان فرو می‌ریزد، و این مبنایی است، شرطی است لازم، برای این که بتوانیم برداشتهای درستی داشته باشیم.

به همین ترتیب بود که برای سازمان ما در حین عمل انقلابی، به‌رغم برداشتهای رایج طبقاتی و انحرافی، به‌رغم همه زنگارهایی که در طول سالیان و طول اعصار بر چهره مکتب نشست، کشف بزرگی حاصل شد؛ کشف دینامیزم انقلابی قرآن!... نه از سر توجیه و خود راضی کردن، بلکه از سر فهم، آن فهم راسخی که بایستی بعدها فرصت کنیم، به‌طور کاملتر و مشروحتر، در باب اجتهاد صحبت کنیم. فعلاً این مقدار را به این مناسبت اشاره کردیم که در رابطه با توان تطابقی سیستمهای فکری و عقیدتی، بینیم اسلام چطور مسأله را برای خودش حل کرده یا جواب داده است.

از آن جا که کلمه تطبیق یا این قاعده اساسی تکامل که از آن صحبت کردیم، می‌تواند با خیلی چیزها مشتبه شود، ساده‌سازانه قیاس شود و سوءتعبیر و سوءتفاهم برانگیزد؛ اجازه می‌خواهم که با هم درباره تفاوتهای این تطبیق با سایر چیزهایی که ممکن است با آن مشتبه شود، مقداری صحبت کنیم.

۱۱- سوره زمر، آیه ۲۳

۲. تفاوت تطبیق با تجدیدنظرطلبی

مسأله تطبیق می‌تواند به‌سادگی قرین و نزدیک با تجدیدنظرطلبی شود. چرا که وقتی از پایداری یک سیستم عقیدتی صحبت کردیم، شرط آن این بود که با کل جهان، با ناموس آفرینش و خلقت سازگار باشد. بنابراین می‌خواهیم این امکان را رد کنیم که مثلاً وقتی از قدرت تطابقی اسلام صحبت می‌کنیم، کسی نتواند ادعا کند که من با شرایط موجود تطبیق دادم، جوابش چنین شد؛ چرا که چه‌بسا این تطبیق، تجدیدنظرطلبی باشد. یعنی آن «ام‌الکتاب» یا اصول اساسی را نقض کرده باشد.

ما از دگماتیسم صحبت کردیم، قشریت، انجماد، سنت‌گرایی محض و عدم توجه به شرایط را محکوم کرده و صحبت از ضرورت انعطاف کردیم، که این به‌جای خودش درست است، ولی باید مرزهای آن را مشخص کرد که چه وقت یک انعطاف، دیگر تجدیدنظرطلبی خواهد شد، دیگر اصول را خدشه‌دار خواهد کرد.

ابتدا باید توضیحی در مورد انعطاف اصولی و غیراصولی یا به بیان دیگر، انعطاف‌های تاکتیکی بدهم. فرض کنید در همان مثال کوهنوردی، به‌طور استراتژیک، هدف ما رو به بالا است، به سمت قلّه است، یعنی صعود می‌کنیم. ولی چه‌بسا این صعود در جایی ما را ملزم کند که دور بزنیم. اگر لحظه‌یی را که دور می‌زنیم، از سایر لحظات ماقبل و مابعد آن بخواهیم جدا کنیم، ما رو به پایین می‌رویم و پشت ما به قلّه است، ولی همین انعطاف تاکتیکی برای صعود به قلّه لازم است. این یک انعطاف موضعی و تاکتیکی است. این انعطاف نه‌تنها غلط نیست، بلکه بسیار لازم است؛ مثل جنگ و گریز، جلو رفتن و عقب آمدن در صحنه جنگ.

آن‌قدر این لازم است که اگر ما این انعطاف را در جایی که لازم است، نشان ندهیم - در فروغ و در تاکتیک - حتماً از اصول و استراتژی مایه خواهیم گذاشت، یعنی از آن خرج خواهیم کرد. اگر در جایی که لازم است دور بزنیم تا بعد بتوانیم

بالا برویم، دور نزنیم؛ حتماً به انحراف خواهیم رفت. یعنی دیگر به قلّه نزدیک نخواهیم شد. اینها چیزهایی است که مورد قبول همه است، ولی صحبت بر سر مرزهای اینها است، این که کجا یک انعطاف، دیگر غیراصولی خواهد بود؟ یعنی غلط، که به ضدخودش منجر شود؟ و کجا به همین قیاس، هنگامی که صحبت از تطبیق می‌کنیم، دیگر تطبیق نیست، تجدیدنظرطلبی خواهد بود؟ چون هر کسی می‌تواند از انعطاف صحبت کند. فرض کنید من اصول را دارم کش می‌دهم، مثلاً آن را به حساب خودم، منطبق می‌کنم، ولی در کجا این کش دادن و تعمیم‌دادن، دیگر می‌شکند و پاره می‌شود؟

این‌جا است که باید تفاوت تجدیدنظرطلبی را به دقت با تطبیق تکاملی که از آن صحبت کردیم، توضیح بدهیم. یعنی می‌خواهیم بگوییم، برای این که تطبیق با چسباندن، توجیه کردن و وصل غیرمرتبط چیزها به هم اشتباه نشود، به چه چیزهایی بایستی توجه کنیم. چرا که این مسأله‌ی است که زیاد پیش آمده است. **فی‌المثل در یک زمان، در تاریخ اسلام، می‌بینیم که اسلام را با افکار یونانی تطبیق دادند، با منطق صوری.**

در این‌جا لازم است ما پایه‌های منطق قرآن را بشناسیم؛ این که در برخورد با جهان عینی، آیا قرآن با منطق صوری و استاتیک برخورد می‌کند یا نه. اگر جواب مثبت باشد که هیچ، ولی اگر جواب منفی است، یعنی اگر در مسائل دنیای عینی، برخورد قرآن مشابه برخوردی با منطق صوری نیست، دیگر نمی‌توان آن را با افکار یونانی تطبیق داد.

یک زمان نیز نظرات بطلموس را با قرآن تطبیق می‌دادند، اگر ما باز آن «ام‌الکتاب» را درست بشناسیم، محکمت را درست بشناسیم، مثلاً این را بدانیم که آیا منطق قرآن - در مورد جریان تکاملی، که صحبت آن را کردیم - روی تکامل است یا غیرتکامل، روی تبدل است یا روی ثبات و «فیکسیسم»^{۱۲}؛ در

۱۲- فیکسیسم یا ثبات انواع، بر این اصل مبتنی است که انواع موجودات از ابتدا به همین شکل امروزی وجود داشته‌اند، و هیچ تغییر و تکاملی در کار نبوده است.

این صورت قضایا روشن خواهد شد.

پس این نتیجه را می‌گیریم که هر نوع تطابق، در چارچوب همان پایه‌ها و اصولی که تطابق‌پذیرنده هستند، درست است و حقانیت دارد، در غیر این صورت، آن اصول را نقض کرده و دیگر نمی‌توان آن را به معنای مورد نظر ما، تطابق تکاملی گفت. اگر این را رعایت نکنیم، اگر اصولی را که آن مجموعه ایدئولوژیکی یا فکری یا هر مجموعه دیگری، بر روی آن استوار شده‌اند، نفهمیده، و عدم خروج از حیطه آن اصول را مراعات نکنیم؛ لاجرم یکی از همان اصول یا پایه‌ها را خواهیم شکست و بعد، از آن چارچوب بیرون خواهیم رفت، و همین نفی کردن یک اصل تجدیدنظر کردن و تجدیدنظر طلبی است.

وقتی صحبت از اصول و پایه‌های ثابت می‌کنیم، هم‌چنان که در تکامل بیولوژیک به روشنی نشان دادیم، با وجودی که انواع فرق می‌کنند (از ماهیها، ذویحیاتین و... تا انسان)، ولی در تمام این مراحل چیزی مثل رشته سرخی در تمام طول مسیر می‌دود و خود را نشان می‌دهد و همه‌جا هم هست، این، اصل «تطبیق» است که دائماً خود را بیشتر ظاهر و بالغ می‌کند. مثلاً دستگاههای تطابقی و تجهیزات انطباقی انسان، بسیار کاملتر از حیوانات است.

بنابراین ابتدا ما یک چارچوب قرار می‌دهیم، یا کشف می‌کنیم؛ اصول پایه‌یی را کشف می‌کنیم، و اگر شیئی در جریان حرکتش، در جریان تطابقهای بعدی از آنها خارج شد و مرزها را شکست، دیگر نمی‌توان گفت که این همان است (مثلاً پویایی پیدا کرده یا تطابق پیدا کرده و...) هم‌چنان که گفتیم، در تکامل بیولوژیک، ما بر مبنای اصل تطبیق، انواع و موجودات مختلف را یکی بعد از دیگری، پشت سرهم قرار داده و بررسی می‌کردیم که کدام یک برتر، بالاتر و مسلط‌تر است. مثلاً می‌دیدیم هر موجودی که در مقابل محیط، واکنشهای سلطه‌یابنده‌تری داشته باشد، آن مسلط‌تر است.

در سال ۱۸۵۹ داروین کشف کرد که گونه‌های مختلف زنده، در روندی

تکاملی، از گونه‌هایی دیگر به وجود آمده‌اند. بدین ترتیب، اصل تبدیل انواع در برابر انسان نمایان شد.

هم‌چنین دنیای دانش دریافت که راز ماندگاری برخی گونه‌ها و نابودی گونه‌هایی دیگر، در این است که گونه‌هایی می‌توانند ماندگاری خود را حفظ کنند که در برابر شرایط بیرونی، خود را سازگار کنند.

زیست‌شناس انگلیسی، توماس هاکسلی^{۱۳} در این رابطه گفته بود:
«تنازع بقا منجر به از بین رفتن آنهایی می‌شود که برای سازگاری با شرایط زیست‌خویش کمتر مجهز هستند. آنها که نیرومندتر هستند ... غیر منطبقها را از صحنه حذف می‌کنند».

بدین ترتیب، روشن می‌گردد که جوهر ماندگاری و برتری در دنیای بیولوژیک، در توان انطباق و سازگاری هرگونه، با شرایط و محیط مشخص می‌شود. عبارت دیگر، جوهر تکامل بیولوژیک تطبیق تکاملی با شرایط و محیط است. یادمان هست که قرآن توصیه کرده بود: «والراسخون فی العلم»، کسانی که لب، جوهر و ماهیت اشیا را بشناسند!

به این ترتیب ما در پروسه تکامل بیولوژیک در ماهیت و جوهر تکامل رسوخ کردیم و لذا دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که فیل مثلاً از شامپانزه مترقی‌تر یا بالاتر است؛ ولو این که هیکلش خیلی بزرگتر است، دیگر امر بر ما مشتبه نخواهد شد. کما این که هیچ‌کس نمی‌تواند شامپانزه را با انسان قیاس کند. شامپانزه‌ها ممکن است خیلی کارها انجام بدهند که با کار اطفال انسانی تقریباً شبیه باشد، ولی ما به جوهرها پی برده‌ایم و دیگر اشتباه نخواهیم کرد، پی برده‌ایم که مثلاً عملکرد انسان آگاهانه است و عملکرد شامپانزه اصلاً این‌طور نیست.

پس فرق تطبیق تکاملی - تطبیق مورد بحث ما - با تجدید نظرطلبی هم در همین جا است؛ آن اصول پایه‌یی نباید نقض شوند و نبایستی از حیطة‌شان خارج شویم.

۱۳-Thomas Huxley، ۱۸۲۵-۱۸۹۵

اگر در مکتبی اصل اساسی توحید است و اعتقاد به خدا، حرکت هر چیزی به جانب آن است و تکامل را در مسیر و سمت آن می‌بیند؛ بنابراین دفاع کردن از انحصار وسایل تولید - انحصارطلبی وسایل تولید - و دفاع از آرمان سودپرستی، طبیعتاً متناقض با آن اصل است و آن را شکسته است. تئوریسینهایی هم که تحت نام آن مکتب، از این آرمان دفاع کنند، یا صادق نیستند، یا اگر هم صادق باشند، جاهلند، و به هر حال، از حیطة آن خارج هستند.

مثال دیگر: اگر ما بخواهیم ماتریالیست باشیم و به طور ناب هم به آن وفادار بمانیم، جبراً بایستی همه تحولات اجتماعی را تماماً و به طور تام، به عامل اقتصادی و عامل اکونومیک نسبت دهیم. یعنی رابطه هر فکر، مکتب، تحول و انقلابی را صرفاً با عامل اقتصادی نشان دهیم، این که چطور این تحول از آن جا جوشیده است. ولی اگر فی‌المثل برای عنصر آگاه، برای عنصر پیشتاز و برای سازمان پیشتاز، نقشی مستقل از آن خاستگاه مادی، قائل شویم، دیگر چارچوبمان را شکسته‌ایم، ولو این که بگوییم، شکسته‌ایم.

با تفکر ماتریالیستی - اگر من مدعی ماتریالیسم هستم - بایستی بتوانم نشان بدهم که تمام ادیان توحیدی (مثلاً اسلام)، از شرایط اجتماعی، از زندگی مادی و زندگی اقتصادی زمانشان جوشیده‌اند. اگر توانستم که خیلی خوب، شما باید قانع بشوید. اما اگر جایی گیر کردم و بعد خواستم توجیه غیرقابل قبولی ارائه کنم، در این صورت پایه‌ها را شکسته‌ام، در پایه‌های تفکر خودم، تجدیدنظر کرده‌ام؛ مگر این که - همان طور که گفتم - فی‌المثل به تمام و کمال بتوانم نشان بدهم - البته اگر توانستم - که بله، در دوره گذار از جامعه قبیلگی به تمدنهای اولیه - یا با هر استدلال دیگری که رایج است - مکتبی به این نام جوشیده است و حرفهایش هم این است. برای این که روشن شود، مثالهای دیگری می‌زنیم:

مسأله جهش، مفهوم معکوس آن از نظر سیاسی، گذار مسالمت‌آمیز در صحنه اجتماع و سیاست است. اگر ما جهش و انقلاب را به‌عنوان یک اصل عام و فراگیر در دنیای عینی، چه در صحنه طبیعت و چه در صحنه اجتماع، قبول داریم، دیگر اگر بگوییم که می‌توان ارتجاع را به‌طور مسالمت‌آمیز از پا در آورد، تجدیدنظر طلب هستیم. برای این‌که، اختلاف و تضاد ما با ارتجاع، یک تضاد متعارض است و در تحلیل نهایی با گفتگو، صحبت و... حل نمی‌شود. اگر بگوییم به‌طور مسالمت‌آمیز می‌توان انقلاب کرد، یا معنی انقلاب را نفهمیده‌ایم یا خیلی ساده، تجدیدنظر طلب هستیم.

خیلیها می‌خواستند تحول در ایران آرام پیش برود. چون نمی‌خواستند که انقلاب شود، نمی‌خواستند که توده‌ها مسلح شوند، به صلاح آنها نبود! انتقال از نظر آنان بایستی مسالمت‌آمیز باشد! بله، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت ممکن بود، ولی دیگر انتقال انقلابی نبود. تازه، از آن چه هم که شد، بسیار بسیار کمتر رادیکال می‌بود. ولی توده‌ها کار خودشان را کردند و تا آن جایی که توانستند، مسلح شدند و رادیکالیسم و تعمیقی که بعداً انقلاب پیدا کرد، ناشی از آن بود. بنابراین، به تمام آنهایی که به گذار مسالمت‌آمیز معتقدند و این‌که در جامعه، انقلابی به‌معنای واقعی بشود و مسالمت‌آمیز هم باشد - و این را تئوریزه هم کرده‌اند - خیلی ساده می‌توان گفت: تجدیدنظر طلب هستند! چرا که آن اصل را نقض کرده‌اند.

اگر آنها از اول صحبت از جهش و انقلاب نکرده بودند، خیلی خوب، قابل قبول بود؛ ولی اگر کردند، دیگر نباید این‌جا آن را نقض کنند. به همین ترتیب در ادامه بحثمان، بایستی تفاوت تطبیق را با تسلیم‌طلبی و سازشکاری بازگو کنیم.

۳. تفاوت تطبیق با تسلیم‌طلبی و سازشکاری

با تمام صحبت‌هایی که تا به حال کردیم، دیگر پیداست که هنگام تغییر شرایط، دست آخر دو راه یا دو مسیر برای موجود، پدیده یا سیستم متصور نیست؛ یا تطبیق با شرایط که مظهر رابطه و پیوندی بسیار عالی‌تر بین موجودات و محیط است، یا سرانجام، توقف، بن‌بست و نابودی است. کم‌این که دیدیم وقتی مردابها خشک شدند، آن موجودات، آن ماهیهای اولیه، یا بایستی به حدی می‌رسیدند که با محیط جدید، یعنی خشکی (محیط هوایی) تطبیق کنند و اندام تنفسی خاص آن را داشته باشند تا بتوانند زنده بمانند، یا مرگشان حتمی بود. این، آن منطق خدشه‌ناپذیر طبیعت است. همان که «ففر» گفته بود:

«آینده متعلق به چیزهای نرم‌تر و انعطاف‌پذیرتر است، متعلق به چیزهایی است که تطبیق می‌یابند و غلبه می‌کنند و در برابر تغییرات و دگرگونیهای محیط یا تغییر دادن خویش مقاومت می‌ورزند».^{۱۴}

این همان مفهوم یگانگی و وحدت هرچه بالاتر و روزافزونتر ارگانیسم و محیط است. و این‌گونه بود که ما سرگذشت نوآوریهای مستمر جریان تکامل را تعقیب کرده و دیدیم که اساساً تکامل چگونه با تطابق روزافزون مترادف بود. دیدیم که چگونه با گذار از ماهیها به دوزیستان، خزندگان، پرندگان و سرانجام پستانداران، سلسله اعصاب لاینقطع توسعه و تفصیل پیدا کرد و سرانجام با تمرکز بافتهای عصبی، مغز تشکیل شد و عکس‌العملها دقیقتر شد. مخ مکانی شد برای تمرکز اخبار و علائم، با دستگاههای تقویتی حساس و اندامهایی برای مخابره و دریافت پیامها. هر آنچه که عدم آرامش در ارگانیسم پدید می‌آورد، باعث فرستادن علائم و اخبار به مخ می‌شد، مثلاً خطر، امواج، نور، صداهای زیرآب و تغییرات حادث در محیط و... تمام اینها علائمی تولید می‌کردند که به مخ می‌رسید، و مخ آنها را دریافت کرده، و تجزیه و تحلیل می‌کرد. به این ترتیب، از

۱۴- کتاب «از کهکشان تا انسان»، جان ففر - صفحه ۱۷۰

جهان بیرونی مطلع شده، هم به نفع تنظیم جهان درونی بدن و هم تنظیم کل بدن با جهان بیرونی، استفاده می‌کرد.

مثلاً، وقتی که علائم یا فرمانهایی برای ماهیچه‌ها، برای دم یا برای باله‌ها صادر می‌کرد، جواب آن را دریافت می‌کرد که آیا از این اوامر تبعیت شده یا نه؟ آن‌گاه، باز علائم بیشتری برای عضلات می‌فرستاد، جوابهای بیشتری دریافت می‌کرد و به‌طور مسلسل این پرسش و پاسخ تکرار می‌شد و بالاخره جانور با تطابق خودش با محیط، بقا و رشد بعدیش را تأمین می‌کرد، می‌کوچید، می‌جنگید، می‌گریخت و...

بنابراین جوهر انطباق و وحدت، غلبه بر شرایط و استقامت هر چه بیشتر در مقابل شرایطی است که می‌خواهند اسیر و خرد کنند، و لذا رها شدن از جبرها می‌باشد. نتیجه این است که اساساً و بنیاداً تطبیق مورد بحث ما، با تسلیم‌طلبی و سازشکاری متفاوت است.

معنی انطباق نه تن دادن به ذلت، خواری، حقارت و نابه‌سامانیهای تحقیرآمیز می‌باشد، بلکه کوچ و گریز بود، و بعد هم دیدیم که در انسان نتیجه تطبیق خیلی بیشتر است. به بیان دیگر، طراوات و شادابی بود، نه خواری، ذلت و پریشانی. آنهایی که تطبیق می‌کنند به قول قرآن:

«لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ»^{۱۵}

«بر آنهایی که نیک هستند زیادگی و وفور متصور است و هیچ‌وقت بر چهره آنها، گرد پریشانی، خواری، تسلیم و ذلت نخواهد نشست».

● کوچیدن فعال از شرایط و جو کاهنده ضد تکاملی

گفتیم که «انطباق»، کوچ و گریختن از ظلمت، حقارت و ناتوانی، به جانب روشنایی، اقتدار و توانمندی است. جنگی بی‌پایان و دائمی، انقلابی مستمر و

۱۵- سوره یونس، آیه ۲۶

طولانی، سرکشی و شورشگری در برابر هر آنچه که مانع راه تکامل است. پس آینده، هیچ‌گاه از آن تسلیم‌طلبان و سازشکاران نبوده، و نخواهد بود؛ آنها که سرخم می‌کنند و آنچه را ناحق و باطل است، می‌پذیرند. به‌عکس، آینده از آن کسانی است که به‌طور انقلابی، تطبیق می‌کنند، یعنی علیه شرایط حقارت‌بار می‌شورند؛ نه مال‌انهایی که تن می‌دهند. اجازه دهید مثالی بزنیم:

هنوز چند صد میلیون سال به ظهور انسان باقی مانده است، در مرحله‌ی از تکامل هستیم که یکی از ابتدایی‌ترین جانوران دریایی، آبدزدک دریایی، پیش‌تاز است، جانوری که تا حدی مثلاً شبیه به گوجه‌فرنگی است، ولی سخت‌حادثه‌جو است. او به تخته‌سنگها می‌چسبد، با مژگانها و مویچه‌ها، مویچه‌های جنبان، خودش را با حرکات متوازن این طرف و آن طرف می‌کند. تغذیه‌اش از این طریق است که آب را به درون کیسه‌ی - حفره‌ی معده مانند - فرو می‌برد. باکتریها و مواد غذایی آب به پوشش آن کیسه، به جدارهای داخلی می‌چسبند، بعد بقیه آن را بیرون می‌دهد.

خوب، اگر وضعیت به همین قرار باقی بماند، در آینده چه خواهیم داشت؟ هیچ! ولی جریان تکامل از کنار این جانوران، به‌خصوص بزرگسالان رد می‌شود؛ آن‌جا متوقف نمی‌شود. جوانترهایی هستند که شورشی‌تر هستند، آن‌چنان میلی به چسبیدن به همان وضعیت اولیه، یعنی وضعیت راکد تخته‌سنگ را ندارند. آنها در مسیر جریان قرار گرفتن را بهتر می‌پسندند؛ آخر آینده متعلق به آنها است! پس اطراف خودشان را بیشتر درمی‌نوردند و کمی بیشتر از بزرگسالانشان از ماجراها استقبال می‌کنند. «لارو»^{۱۶} این آبدزدک، چیزی شبیه نوزاد قورباغه است، دم درازی دارد که با حرکت آن راه خودش را به جلو باز می‌کند.

این لاروها، این کرمینه‌ها به بالای آب، به سمت نور حرکت می‌کنند، و در

این جریان، خیلی هم کشته می‌دهند. البته کسانی که از کشته‌شدن می‌ترسند، جایشان در قعر آب است، بایستی برگردند. آبدزدکهای مؤقر و جاافتاده، تمایلی ندارند که به سمت نور بیایند و طبعاً آنهايي هم که وسط کار جا زده و برمی‌گردند، امید است که آبدزدکهای خیلی مؤقر و جاافتاده و مطمئنی از کار در بیایند!

به عبارت دیگر، در بین این «لارو»ها، معدودی پیدا می‌شوند که میلی به بازگشت به قعر آب ندارند.^{۱۷} البته در زادگاه و در آشیان و خانه شخصی، خوش می‌گذرد، رفاه بالنسبه و راحتی هم هست. ولی چه می‌شود کرد، بعضی از این لاروها، بعضی از این کرمنه‌ها، به رسم نیاکان گردن نمی‌گذارند، کنجکاوتر از دیگران، یک قدری فضولتر هستند، آن‌چنان که معمولاً جا افتاده‌ها و شیوخ قوم خوششان نمی‌آید. اطراف آشیانه را بیشتر درمی‌نوردند و به اصطلاح امروز ما بیشتر پرس‌وجو می‌کنند. گاه در سوراخی سرک می‌کشند. مسافتهای بیشتری را طی می‌کنند، به نحوی که براساس سنت آبدزدکها، اینها همان جوانهای فریب‌خورده‌اند! که جز خرابکاری کاری ندارند، آخر به سنتهای موجود پشت‌پا زده‌اند، چرا که مثل آبدزدکهای قدیمی، به اصطلاح، به وقار و به سکون گرایشی ندارند. به خصوص که بسیاری از اینها در وسط راه کشته می‌شوند و اسباب زبان‌درازی بزرگترها را فراهم می‌کنند. ولی تکامل گوشش به این حرفها بدهکار نیست.

از همین طریق و در جریان همین کش و قوسها است که این انواع، این جانداران طی تکامل تدریجی خودشان به انواع جدیدی تبدیل شده و تکامل پیدا می‌کنند.

اگرچه خیلی از آنها که رسم شناوری آموختند و خانه را ترک کردند، دیگر هرگز به خانه برنگشتند^{۱۸}، ولی امروز ما می‌دانیم که آنها نه به دنبال یک فریب، بلکه در جاده‌یی گام گذاشتند که انتهایش انسان بود. پس می‌توان گفت آنها در

۱۷- به دلایل علمی آن فعلاً کاری نداریم.

۱۸- مضمون از صفحه ۲۲۱ کتاب «از کهکشان تا انسان»

عین حرکت به سمت نور، نه یک فریب و نه یک رویا، بلکه یک آرمان را تعقیب می‌کردند، و آن انسان بود (البته آن روز کسی نمی‌دانست). این نوزاد چیزهای جدیدی در همان دمی که صحبتش را کردیم، داشت؛ که در آینده آن را به یک موجود شناگر و دریانورد با باله و آرواره و دندان تبدیل می‌کرد. زمان زیادی طول نمی‌کشید، فقط دویست میلیون سال بعد ماهیها در صحنه حضور پیدا می‌کنند که سلطان دریاها هستند^{۱۹}.

اگر آن لاروها هنوز در آن قعر، به تخته‌سنگها و آشیان شخصی چسبیده بودند، ما نه ماهیها را داشتیم و نه امروز فرزند انسان را که سلطان جهان است؛ چرا که می‌دانیم بعداً ماهیها از دریا بیرون آمدند. اگر آن مقدمات نمی‌بود، بعدها، انسان هم از دریای وجود پا بیرون نمی‌گذاشت، و در همان وضعی می‌ماند که در آن جا بود.

بله، آن موقع و در آن دریای زندگی، این کرمینه‌های کوچک، ماده خاصی برای ساختمان و پیدایش سلسله درازی از طرحهای نو بودند. چرا؟ برای این که این شورشیهها خصلت جدیدی داشتند؛ در سراسر طول دم، میله نازک ساخته شده از یک غضروف غیرقابل انعطاف بود که این موجود کوچک را در شناکردن کمک می‌کرد. این غضروف، نخستین اثر چیزی بود که بعدها و بعدها در موجودات بسیار تکامل یافته‌تر، به صورت استخوان تیره پشت، تجلی کرد و در نهایت تکامل خودش مرکزی برای رشته‌های عصبی شد.

این داستان همیشگی تکامل است، داستان ماهیهای به اصطلاح سیاه کوچکی که همه رنجها، در به دریاها و تهمت‌ها را در زمان خودشان، به جان می‌خریدند، ولی حاملان راستین تکامل بودند که با شوریدن و تسلیم نشدن به وضع موجود، آنگیز را ترک می‌کردند تا به دریا بییوندند. و این مفهوم تطبیق است و نه تسلیم شدن و تن دادن به شرایطی که آنها را احاطه کرده بود.

۱۹- مضمون از صفحه ۲۲۳ کتاب «از کهکشان تا انسان»

تطبیق به مثابه یک مبارزه سرسخت و دائمی، هیچ مشابهتی با تسلیم و سازش، با مصلحت‌گرایی و عافیت‌جویی ندارد؛ تفاوت خیلی زیاد است. در یکی - در تسلیم‌طلبی و تن‌دادن به شرایط موجود - «خود» حفظ می‌شود و در آن یک، در بسیاری موارد «خود» فدا می‌شود. به این دلیل است که در این راه، در این دین تکاملی، پناه‌بردن به جاهای امن و امان، و پناه‌گرفتن در کرانه‌ها حرام است.

● مفهوم انقلابی هجرت

خوب است همین‌جا به مفهوم انقلابی «هجرت»، یعنی کوچ کردن فعال از شرایط و جو کاهنده ضدتکاملی، جوی که ادامه دادن در آن، ضدتکامل را رشد می‌دهد و به‌نفع تکامل نیست، اشاره کنیم. اگر بین تن‌آسایی، تنبلی و راحت‌طلبی با تطابق تکاملی تفاوت قائل باشیم، دیگر آشکار خواهد بود که مفهوم هجرت انقلابی با گریز از میدان معرکه فرق دارد.

جوهر هجرت نه صرفاً یک بعد و فاصله مکانی گرفتن با کانون حادثه، حذر کردن از فداکاری و ایثار، بلکه دقیقاً خطر کردن و بیشتر فدا کردن است. تفاوت هجرت پیامبر با اصحابش در صدر اسلام، با راحت‌طلبی و عافیت‌جوییهای به‌اصطلاح هجرت‌نمایانه امروز در همین است. یکی تن به هرگونه آوارگی و خطر می‌دهد، و دیگری از خطر و ایثار حذر می‌کند. جوهر یکی مقاومت هرچه بیشتر، و جوهر دیگری هرچه کمتر مقاومت کردن و هرچه کمتر فشار تحمل کردن است! آن یکی هر کلاه شرعی هم سرش بگذاریم، حتی در ظریفترین صورتهایش، باز نوعی تسلیم‌طلبی است و این یکی تطبیق تکاملی است. مگر می‌توان در جاده تکامل هم دروغ گفت؟ بنابراین، **تطبیق، با تن‌پروری، با راحت‌طلبی و با حذر از خطر اساساً متفاوت است.** چرا که از روز اول، رهنورد تکاملی ما با خطر عجین و تنگاتنگ بوده است؛ منهای آن، اصلاً حضور نداشتیم.

از آغاز، به دین همه حاملان راستین تکامل، به آیین همه ماهیهایی
سیاه کوچک، به همه انبیاء و همه انقلابیون، هم حرام آمد کرانه، حرام آمد
گوشه گیری و انزوا؛ و این، تفاوت قاعدین و مجاهدین است!...

● خودسازی انقلابی

از همین جا می‌خواهم یک رهنمود انقلابی دیگر، یعنی خودسازی انقلابی را
نتیجه بگیرم. خودسازی یعنی مقابله با انواع تن‌پروریها، راحت‌طلبیها و سازشکاریهای
انسان با خودش، وقتی صحبت از خودسازی انقلابی می‌کنیم، نه یک چیز ذهنی
در خانه‌یی در بسته، بلکه دقیقاً در مسیر یک حرکت انقلابی است که میسر است.
یعنی به جای گرمی و نرمی، قدری هم بایستی سرما و گرسنگی را چشید، خشونت
را لمس کرد، و باید لختی از تنبلی و بیکاری خارج شد. باید از رنجها و مرارتها
استقبال کرد، و نه این که از سختی گریزان باشیم. از قدیم گفته‌اند:

«ناز پرورده تنعم، نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد»

برای این که نقش درگیریهای سازنده و نقش روزهای بحران در پیشرفتهای
تکاملی بسیار قابل توجه است. افرادی که یک مرحله از تضادها را پشت سر
گذارده، و به هر حال سختیهایی را تحمل کرده‌اند، طبعاً قابل اتکاتر و قابل اعتمادتر
هستند نسبت به کسانی که فقط ادعا می‌کنند. به قول حضرت علی در نهج البلاغه:

«أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِيَّةَ أَصْلَبُ عُدُوًّا وَ الرِّوَاعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ
جُلُودًا وَ النَّبَاتَاتِ الْبَدْوِيَّةَ أَقْوَى وَقُودًا وَ أَبْطَأُ حُمُودًا»^{۲۰}

«درختهای بیابانی، چوبی خشکتر و محکمتر دارند، درحالی که درختهای خرم و
سرسبز باغ، پوستی نازک دارند ولی گیاهان و بوته‌های بیابانی، آتشی افروخته‌تر
و شعله‌یی دیرپاتر دارند».

۲۰- نهج البلاغه، نامه شماره ۴۵ - فراز ۸

● رضایت نفس، آغاز سقوط

تکامل با نازپروردگی و خودخواهی، هیچ وقت مطابقت ندارد. تکامل چه وقت رضا به سکون، بی‌جنبشی و رضایت نفس داده است؟

اگر «لارو»ها، اگر آن ماهیهای سیاه کوچولو و اگر همه انقلابیون از وضع موجود راضی می‌بودند و به آن تن می‌دادند، اگر از خودشان راضی بودند و با خودشان و با محیطشان به یک تعادل کاذب می‌رسیدند؛ کی به این جاها می‌رسیدند؟

فی‌المثل سرما و گرسنگی نمی‌گذارند آدم بخوابد. چه وقت می‌توانید بخوابید؟ وقتی که از حداقل حرارت و سیری لازم برخوردار باشید، تا با محیط به تعادل برسید؛ خواب فقط این‌موقع به سراغ آدم می‌آید. این است که این تعادل‌های خواب‌گونه - که ما محکومش می‌کنیم - این رضایت نفسها و از خود راضی‌بودنها (از خود، از محیط و از شرایط)؛ یعنی آغاز سقوط، یعنی آغاز پرتاب‌شدن از جاده تکامل. به اصطلاح همین که خودمان از خودمان خوشمان بیاید، و به خودمان غره شویم، اجر کارهایمان را هم باطل کرده‌ایم. چون دیگر در تکامل استمرار نداریم، چون دیگر ایستا هستیم، چون دیگر حرکت نداریم؛ چون که تکامل مان (چه یک فرد، چه یک سازمان، چه یک جامعه و چه یک دولت)، به انتها رسیده است.

دینامیزم تکامل، ناخرسندی^{۲۱} و نارضایتی است. تن‌دادن به وضع موجود و نشوریدن قاطع و استوار علیه شرایط ناجور، و به تعادل‌رسیدن، باعث مرگ است. این است قانون سراسری حیات که حتی یک سلول را از آن گریزی نیست!

«جسم زنده برعکس، هرگز نمی‌تواند به چنین تعادلی برسد. سلولی که در تعادل کامل با مواد محلول در مایه (محیط) پیرامون خود باشد، سلول مرده است»^{۲۲}.

۲۱- منظور از ناخرسندی، نقرزدن و غرغرکردن نیست؛ ناخرسندی از آن‌چه کجی است.

۲۲- کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» - صفحه ۲۹۳

یعنی وقتی که تکاپو نکند، در حالت تعادل^{۲۳} مطلق باشد؛ مرده است. یعنی حرکت ندارد، یعنی خورش جریان ندارد. بنابراین بقا و پایداری، همیشه با حرکت همراه است. در پروسه‌های ساکن و متحجر، آنهایی که محیط را پذیرفته‌اند و با آن به تعادل رسیده‌اند، چیزی وجود ندارد که هنوز هم جریان تکامل آن را بپذیرد؛ بنابراین تکامل پرتابش خواهد کرد.

بنابراین همین که ما ایستادیم و تطابق نکردیم، همین که تن دادیم، هر که می‌خواهیم باشیم! یک سازمان انقلابی، یک دولت یا یک رهبری، همین که نتوانستیم دینامیزم لازم را به خلق بدهیم، آنها را شورانده و علیه موانع تکامل بسیج کنیم؛ آغاز سقوط و مرگمان فرارسیده است. به همین دلیل اگر دیده باشید، در سراسر قرآن هر وقت می‌خواهد از کسی صحبت کند که راه یافته است، هدایت شده است یا رستگار است؛ همیشه با تأکید روی این که «امید» است، «شاید»، صحبت می‌کند.

«فَعَسَىٰ أَوْلَتْكَ أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ»^{۲۴}

«امید است که راه یافته باشند، کسانی که این کار را بکنند».

تازه امید است که این‌طور باشند. برای این که اگر بگویند که ما راه یافته‌ایم، تمام است و دیگر چیزی نمی‌ماند. یا:

«لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ»

«شاید رستگار شوید».

بنابراین رضایت نفس هیچ‌گاه یک تمایل و احساس تکاملی نیست. با آن چه که گفتیم، مرزهای تطبیق از سازشکاری و تسلیم‌طلبی مشخص شد. حال در پایان این قسمت، ببینیم این تطبیق و انطباق در صحنه سیاسی چه مضامینی پیدا خواهد کرد.

۲۳- البته به کیفیت متفاوت تعادل در مدارهای مختلف تکامل توجه داریم.

۲۴- سوره توبه، آیه ۱۸

● در صحنه سیاسی

در این جا هم دقیقاً تطبیق مرادف با مبارزه است؛ مبارزه متناسب با هر مرحله و در هر شرایط، که مطلقاً متفاوت با سازشکاری و تسلیم طلبی است. اگر شرایط سخت و درجه خفقان بالا است، تطبیق خاص و متناسب با آن شرایط لازم است؛ شیوه‌های متناسب برای مبارزه. اگر خفقان پایین آمده است، باز هم روشهای خاص خود را می‌طلبید.

بعد از خرداد ۴۲ را نگاه کنید، چه کسانی باقی می‌مانند؟ آنهایی که با شرایط تطبیق می‌کنند. شرایط چه چیزی را اقتضا می‌کند؟ مبارزه باید مخفی باشد، انقلابی باشد، مسلحانه باشد. چیز دیگری نمی‌ماند.

اکنون دیگر جامعه ایران، وارد فاز و مرحله‌ی جدیدی گشته بود. مبارزات پارلمانتاریستی در چارچوب قوانین رژیم حاکم به کلی بی‌اثر گشته و ادامه مبارزه برای آزادی، خط مشی و استراتژی نوینی می‌طلبید. در چنین فضایی در جامعه گرایش به مبارزه قهرآمیز مسلحانه برای سرنگون کردن تام و تمام دیکتاتوری نمایان شد.

حال دیگر آن نیروهایی می‌توانستند در صحنه سیاسی ایران ماندگار شوند، که خود را با مرحله و فاز جدید جامعه منطبق و سازگار سازند. آنهایی که پیراهن مدرس مبارزه پارلمانتاریستی را به کناری انداخته، استراتژی نبرد مسلحانه آزادیبخش را برگزیدند.

هم چنین در صحنه سیاسی هم می‌توان تفاوت کیفی بین تسلیم طلبی و فرصت طلبی را با تطبیق دید.

همان طور که در تفاوت تطبیق با تجدیدنظر طلبی می‌بایست با حفظ اصول، انعطاف متناسب باشد، در این جا نیز باید شیوه متناسب را پیدا کرد. مگر می‌توان مبارزه را تعطیل کرد؟ مگر می‌توان سیاست صبر و انتظار پیشه گرفت؟ نه! این تسلیم طلبی است. به عکس، باید شیوه متناسب با شرایط را پیدا کرد، کمالین که در

صدر اسلام مبارزات پیامبر را می‌بینیم، شیوه‌ها و برخوردهای گاه به‌ظاهر متفاوت حضرت علی را، روش حضرت حسن را و روش حضرت حسین را. آنها تماماً به وظایف خودشان عمل کردند، هر یک با روش و شیوه‌های متناسب همان دوران.

۴. تفاوت انطباق تکاملی با فرصت‌طلبی و نفاق

اجازه بدهید روی این مسأله تأکید کنم که انطباق تکاملی - که ما از آن صحبت می‌کنیم - با فرصت‌طلبی و نفاق از بنیان متفاوت است. آیا مطابق بحث‌هایی که تا به حال کرده‌ایم، هیچ سنخیتی بین تطبیق، با «نان را به نرخ روز خوردن» هست؟

اگر آن لاروها نان را به نرخ روز می‌خوردند، که هنوز در قعر دریا بودند. اگر فعلاً از پایه‌های اجتماعی و ابعاد سیاسی این اصطلاح ویژه، یعنی «پورتونیسیم»، به معنی اخص آن صرف‌نظر کنیم و بخواهیم همین واژه فرصت‌طلبی را به معنای متداول و مرسوم بشکافیم؛ یعنی نان را به نرخ روز خوردن، یعنی در سمت باد حرکت کردن، یعنی مجیز قطب قدرت را گفتن. بنابراین خیلی روشن است که با تطبیق مورد بحث ما چقدر متفاوت است. مگر نه این که **تطبیق تکاملی دقیقاً بر ضد تطبیق فرصت‌طلبانه و مجال‌طلبانه‌ی است که به منظور نزدیک شدن به قطب‌های قدرت و کسب قدرت، صورت می‌گیرد؟ تطبیق تکاملی دقیقاً با پشت‌پا زدن به جاذبه‌های ضد تکاملی و با پرهیز از تن‌دادن به شرایط کاهنده موجود، راه پیشرفت را باز می‌کند.** یعنی تفاوت کیفی عظیمی میان فرصت‌طلبی، که خودش نوعی تسلیم‌طلبی و سازشکاری است، با تطبیق‌پذیری هست. بنابراین همه آنهایی که به رنگ روز درمی‌آیند، همه آنهایی که فرصت‌طلبانه مجیز قدرتها و قطب‌های حاکم را می‌گویند، به حکم منطق تکاملی بی‌فرجام و نابودشونده هستند.

راستی نفاق چیست و منافق کیست؟ آیا جز این است که جوهر نفاق،

تلاش برای حفظ خود و بالا آوردن خود در همین شرایط موجود است؟
تلاش برای موجه جلوه دادن خود، در رابطه با قطبهای حاکم موجود؛ و نه
مقاومت در برابر ابعاد غیر تکاملی است.

جز این است که منافق به جای برهم زدن شرایط نامساعد، از خطر حذر می کند؟
و این هم چیزی جز بهره جویی و سوداگری نیست که در مسیر تکامل جایی ندارد.
آیا آنها که هر روز هم چون بت عیار به رنگی درمی آیند و تملق می گویند،
منافق هستند؛ یا آنهایی که سرسخت، استوار، بی باک و جسور بر سر عقیده شان
ایستاده اند و پا می فشارند و برایش جان می دهند؟ کدام یک؟ آنهایی که وقتی
چیزی را برخلاف اسلام و انقلاب می دانند، از آغاز به آن اعتراض می کنند، یا
آنهایی که به آن بله می گویند و آنهایی که هر روز در محرابی سر می ساینند؟

آیا جز این است که جوهر نفاق، دوییت، دوگانگی و دورویی است؟
دوگانگی بین زبان و قلب، دوگانگی بین شکل و محتوی؟ در شکل و ظاهر
مثلاً از اسلام و انقلاب دم زدن، ولی در محتوی و باطن، انحصار طلبی،
ارتجاع و ضدمنافع خلق را تبلیغ کردن، به زبان از وحدت سخن گفتن و
در عمل، مسیر تفرقه را رفتن.

حال این که دیدیم مسیر تکامل، مسیر وحدت و انطباق بود، مسیر یکدلی و
یکرنگی بود؛ از سوره منافقون می خوانیم:

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ
خُشِبٌ مُسْنَدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ»^{۲۵}

«وقتی آنها را می بینیم - منافقین - به تعجب و شگفتی می اندازد اجسام و
ظاهرشان، و چون از چیزهایی که در آنها نیست، صحبت کنند و دم بزنند،
فی الواقع مثل این که چوب خشک هستند؛ بی دل و بی عاطفه، می پندارند هر
صدایی علیه اینها است.»

۲۵- سوره منافقون، آیه ۴

هر که با من نیست، دشمن من است. هر کس! چرا که صدایی جز من نباید باشد. آیا اینها می‌توانند تاریخ را عوض کنند؟ می‌توانند مانع تکامل بشوند؟!

«هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا»
«می‌گویند به مردم، انفاق نکنید به کسانی که حول و حوش رسول خدا هستند، تا پراکنده شوند، ایزوله شوند، منفرد بشوند، تا از بین بروند (عجب!)»

«وَاللَّهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ»^{۲۶}
«کاش می‌دانستند که تمام آسمانها و زمین خزینه و ودیعه تکامل است. ولی آنها نمی‌فهمند، تفقه ندارند.»

«يَقُولُونَ لَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ»
«می‌گویند وقتی باز می‌گردیم، وقتی قدرت پیدا کنیم، اینها را از مراکزشان بیرون می‌ریزیم، از شهر بیرونشان می‌کنیم، حسابشان را می‌رسیم؛ قدرتمندان ما این کار را می‌کنند.»

«وَاللَّهُ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^{۲۷}
«عزت و قدرت بزرگی مال خدا است و، پیامبرانش (آنهايي که پیامهای خدایی را می‌آورند) و آنهايي که به این پیامها می‌گروند، و مؤمن‌اند؛ ولی دوگانه‌ها این را درک نمی‌کنند و نمی‌فهمند.»

چقدر کوردلی و نایبایی می‌خواهد که کسی این ۱۵-۱۰ میلیارد سال را نبیند که عزت و قدرت و بزرگی مال کیست!
بنابراین ریا، سالوس، دورنگی و دوگانگی هیچ محلی از اعراب در تطبیق مورد بحث ما ندارد. چرا؟ برای این که با استقامت هرچه بیشتر، در برابر عوامل کاهنده و نامساعد، متعارض است. درحالی که در آنها جوهر مقاومت نیست، جوهر ایستادگی نیست. این‌جا است که پیامبر اکرم می‌گوید:

۲۶- سوره منافقون، آیه ۷

۲۷- سوره منافقون، آیه ۸

«أَبْغَضَ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ مَنْ كَانَ ثَوْبُهُ خَيْرًا مِنْ عَمَلِهِ»

«خشم‌انگیزترین بندگان در نزد خدا آنهایی هستند که لباسشان بهتر از عملشان است»

«أَنْ تَكُونَ ثِيَابُهُ ثِيَابَ الْأَنْبِيَاءِ وَعَمَلُهُ عَمَلَ الْجَبَّارِينَ»

«لباسشان، لباس انبیا، ولی عملشان، عمل جبارها و ستمگران است».

به همین دلیل به قول قرآن:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»^{۲۸}

«وقتی به آنها می‌گویند فساد نکنید، می‌گویند ما که داریم اصلاح می‌کنیم

داریم به اسلام آبرو می‌دهیم!»

فکر می‌کنند کسی معنی کلمات را نمی‌فهمد!...

خوب، تابه‌حال به اختصار مفهوم تطبیق - این قاعده اساسی تکامل - را در زمینه‌های مختلف باز کرده و مرزها و تفاوت‌هایش را با پاره‌یی برداشتها که ممکن بود با آنها مشتبه شود، روشن نمودیم. اکنون حسب‌المعمول می‌خواهیم نظری هم به قرآن بیندازیم، به‌خصوص که معنی واژه اسلام هم برایمان مطرح است.

۵. نظری به قرآن

تابه‌حال دیدیم که از نظر قرآن تمام پدیده‌ها و کل جهان در حرکتی شتابدار

به جانبی مشخص روان هستند:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^{۲۹}

حرکتی که در هر قدم همراه با گسترش و تفصیل پدیده‌ها بود. به قول قرآن

در سوره یونس:

«مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^{۳۰}

۲۸- سوره بقره، آیه ۱۱

۲۹- سوره تغابن، آیه ۱

۳۰- سوره یونس، آیه ۵

«خدا اینها را جز به حق، خلق نکرده؛ واقعیت هستند و گسترش می‌دهد آیات را برای گروهی که علم دارند».

به‌هرحال، ما در یک مسیر مستمر به جانب نوآوریهای روزافزون قرار داریم، پدیده‌ها هر یک از دل دیگری بیرون می‌آیند. پدیده‌های قبلی به تدریج نسخ و نفی می‌شوند، و پدیده‌های متکاملتر و متطابقت‌ر جانشین می‌شوند. دیدیم که این جریان دائماً در حال غلیان و جوشش است و «خدا هر روز در کار خلقی نو» است:

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^{۳۱}

خلق کردن پدیده‌ها و بیرون کشیدن جلوه‌های متضاد از دل همدیگر، جریان یا پروسه‌یی از نفی در نفی گذشته بیرون می‌آید و هر پدیده هم پدیده ماقبل خودش را نسخ و نفی می‌کند. به قول قرآن:

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»^{۳۲}

«خارج می‌کند، بیرون می‌آورد زنده را از داخل مرده و باز مرده را از داخل زنده و...».

یا به قول حضرت علی:

«فَلَا بُقْرَانَ الْبَاطِلِ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنِبِهِ»^{۳۳}

«پهلوی باطل را می‌شکافم تا حق را از آن بیرون بکشم».

و این همان جریانی است که قبلاً دیدیم؛ از میان همه پدیده‌ها صالحترین آنها، برترینشان و منطبق‌ترینشان انتخاب می‌شوند. البته انطباقی قانونمند که در آن جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. به قول قرآن:

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ»^{۳۴}

۳۱- الرحمن، آیه ۲۹

۳۲- سوره یونس، آیه ۳۱

۳۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۳۳- فراز ۴

۳۴- سوره قصص، آیه ۶۸

«پروردگار تو آن چه را که می‌خواهد خلق می‌کند و بعد از درون آن انتخاب می‌کند».

این افعالی که در این آیات به کار رفته است، همه مضارع است، یعنی باز هم در آینده استمرار خواهد داشت.

خدا چه چیزها را برمی‌گزیند؟ کدامین پدیده را انتخاب می‌کند، یا انتخاب خواهد کرد؟ طبیعی است که بهترینها، متکاملترینها، آنها که با ناموس آفرینش تطابق بیشتری دارند یا به عبارتی، آنها که «تسویه» بیشتری در آنها صورت گرفته است.

● معنی تسویه

در کارگاه آفرینش از نظر قرآن، هر لحظه در پدیده‌ها تسویه، آراستن و پرداخته‌شدن و خلاصه تطابق بیشتری بایستی صورت گیرد. بعد با مشخص شدن مرزها، حدود، کمیتها و سرآمدها، ظرفیت تکاملی‌شان به انتها می‌رسد و پدیده در مسیر دیگری قرار خواهد گرفت. مطلع سوره اعلی را بررسی می‌کنیم:

«سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»^{۳۵}

«تسبیح کن، منزه بدان، به نام پروردگار والاترین مقام و مرتبهات، آن کسی که خلق کرد، بعد تسویه کرد (مدام خلق می‌کند و تسویه می‌کند)، بعد اندازه قرار می‌دهد و آن‌گاه هدایت می‌کند».

برای تشریح این قسمت اجازه بدهید که به‌خصوص حول لغت «تسویه» از پدر طالقانی در جلد چهارم کتاب پرتوی از قرآن بخوانم:

«موجودات جهان طبیعت، پیوسته از مرتبه و صورتی به مرتبه عالیتر درمی‌آیند: خلق و تسویه، تقدیر و هدایت... خلق، ترکیب شکل یافته و صورتی است که در زمینه ماده مستعد پدید می‌آید. تسویه، یکسان و هماهنگ نمودن اعضا و اجزا و قوای هر موجودی در حد خود و تنظیم حرکات فواصل و نسبتها است».^{۳۶}

۳۵- سوره اعلی، آیات ۱ و ۲ و ۳

۳۶- کتاب «پرتوی از قرآن»، جلد چهارم - صفحه ۷

یادتان هست در ابتدا که بحث تطبیق را شروع کردیم، رابطه‌ها، مناسبت‌ها، هماهنگی‌ها و... مورد بحثمان بود. باز از جلد سوم کتاب «پدر» می‌خوانم:

«لغت تسویه، برای نمایاندن چگونگی اطوار گذشته (صورت‌بندی‌های گذشته)، حیات انسان و تطبیق پیوسته قوا و غرایز و جوارح (اندامها) با حوائج و محیط، از لغات و اصطلاحاتی که علمای زیست‌شناسی برای رساندن این معنی به کار می‌برند، رساتر و جامعتر است، زیرا اصطلاحاتی که مانند انتخاب طبیعی و تطبیق با محیط، اگر دو اصل درستی باشد، معنای وسیع و عمیق تسویه را نمی‌رساند».

«محرک تکاملی که در موجود زنده است و هم‌چنین تغییر پیوسته‌یی که در محیط خارج است، موجب تغییرات و ناهماهنگی در ساختمان درونی و اعضا می‌گردد و اصل تسویه که منشأ هماهنگی و انطباق است، غرایز و اعضا و صفات را هماهنگ و منطبق می‌نماید و موجود زنده را به‌سوی تکامل پیش می‌برد. در این میان هر موجود زنده‌یی که قدرت تسویه‌اش متوقف شود، از مسیر تکامل خارج شده و منقرض می‌شود و آن‌که قدرت حیات و تسویه‌اش بیشتر و صفت ربوبی و کرم پرورگار در آن وافرتر باشد، همی پیش می‌رود و قدرت مقاومتش در برابر عوامل متضاد افزوده می‌گردد و هرچه در مدارج حیاتی بالاتر درمی‌آید، به ثبات و اعتدال می‌گراید (همان پایداری) و به آخرین حد اعتدال می‌رسد و آن‌گاه که با تحول ناگهانی و جهش به‌صورت انسانی درآید، از تصرفات محیط و عوامل آن می‌رهد (از بندگی محیط) و خود متصرف در محیط و تسخیرکننده قوای طبیعت می‌شود».

تحولات ناگهانی و نامسبوق در صفات و خواص افراد عضو داران و فصل‌های در میان انواع متنوع، که از آن به جهش (موتاسیون) تعبیر می‌کنند، اکنون مورد نظر با پذیرش علمای زیست‌شناسی می‌باشد و برای اثبات آن، آثار و شواهد بسیاری در تحولات صفات انواع یافته‌اند. با نظریه‌های جهش، آن‌گونه پیوستگی انواع که در آغاز پیدایش نظریه تکامل انواع تصور می‌شد، رد شده است و بعضی از اشکالات تکامل پیوسته، که مهمتر از همه همان فواصل انواع می‌باشد، از میان رفته است. (منظور همان حلقه مفقوده‌یی است که قبل از این‌که اصل جهش

کشف شود، بین انواع دنبال آن می‌گشتند. درحالی‌که وقتی به جهش معتقد باشیم، حلقه مفقوده‌یی وجود ندارد؛ این‌جا دیگر خودش خالی است). مشهودترین تحول ناگهانی، جهش در فاصله میان ترکیبات غیرآلی و ترکیبات حیاتی، آن‌گاه در میان غرایز حیوانی و قوای انسانی و عقل می‌باشد (موقع ایجاد حیات و موقع ایجاد انسان).

نخستین جهش، بروز حیات در ترکیبات غیرآلی بوده است که پس از آن موجود زنده از جهت تسخیر قوا و تغذیه و نمو و تولید و سمت‌یابی و تنظیم ساختمان، یکسره از دیگر پدیده‌ها جدا شده و طریق تکامل پیش گرفته است. پس از آن جهش اولی، و در فواصل تکامل انواع، جهش‌هایی پیش آمده تا به سرحد عالی اعتدال قوا و استعدادها و غرایز و عواطف و اعضا رسیده است».

«آخرین جهش به‌سوی عقل و اختیار بوده است که در اصطلاح قرآن، خلق دیگر و نفخه روح وابسته به مبدأ حیات می‌باشد. پس از این، تکامل به اختیار و تصرف و تدبیر عقل درآمد و از محکومیت عوامل طبیعت جسته و حاکم بر قوای آن گردیده است».^{۳۷}

خوب، این توضیحات «پدر طالقانی» بود. حالا به‌معنای کلمات تسلیم و اسلام در فرهنگ قرآن می‌پردازیم.

● تسلیم و اسلام

اگر این درست است که قرآن حرکت همه پدیده‌ها را در جهت تطابق و هماهنگی هرچه بیشتر یا تسلیم به نظام آفرینش قلمداد می‌کند؛^{۳۸} این تسلیم که دقیقتر آن، همان تطبیق است، هر روز کیفیت نویی به خودش می‌گیرد؛ از تطابق جبری پدیده‌های بی‌حیات تا ذی‌حیات، تا تطابق آگاهانه و اختیاری انسان. بر این اساس، از دید قرآن، هر کسی بایستی تن بدهد و تسلیم شود؛ ولی به قانون

۳۷- کتاب «پرتوی از قرآن»، جلد سوم - صفحه ۲۲۰

۳۸- این تسلیم به معنی رایج آن در زبان فارسی، که مرادف تسلیم‌طلبی است، نمی‌باشد.

آفرینش! به قوانین تکاملی! باز تأکید می‌کنم، نه آن تسلیم انحطاط‌آور متداول در صحبت‌های معمولی ما. نه! بلکه تطبیق انقلابی و ستم‌ستیز و جبرشکن. چرا؟ برای این که به قول قرآن:

«وَلَهُ أَسْمَ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»^{۳۹}

«هر آن چه که در آسمانها و زمین است به‌سمت او سر سپرده‌اند، تسلیم شده‌اند، خواه ناخواه، بخواهند یا نخواهند، و به جانب او بازمی‌گردند».

یعنی از جماد، حیات و انسان گرفته تا عالیترین محصولات تکاملی اجتماعی، یعنی آگاهی، اعتقادات، سیستم‌های فکری و... هرگونه عدم تطابق با این مسیر - مسیری که ۱۵-۱۰ میلیارد سالش را به اختصار اشاره کردیم - هرگونه سر ناسپردن به آن، هرگونه طغیان علیه آن؛ مرادف خواهد بود با عقب‌ماندن از ارابه پرشتاب تکامل، مرادف خواهد بود با دور ماندن از بقا، و مرادف خواهد بود با زوال و انهدام. این‌جاست که معنی کلمه اسلام روشن می‌شود، یعنی نفس انطباق و یگانگی با همان مسیر دائمی خدشه‌ناپذیر تکامل. و درست در همین نقطه هم هست که قرآن در جواب بافته‌های ذهنی آن کسانی که بهشت تقسیم می‌کنند، منطق تکاملی، منطق واقع‌گرای اسلامی را پیش می‌کشد. ملاحظه کنید:

«وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى»

«گفتند هیچ کسی وارد بهشت نمی‌شود، الا این‌که یا یهودی باشد یا نصاری»

عجب! چه شرط‌های ساده‌یی برای رفتن به بهشت!

«تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۴۰}

«این خواسته‌های ذهنی و آرزوهای فریبنده آنان است، نه واقعیت. بگو اگر راست می‌گویید، دلائلتان را ارائه دهید».

۳۹-سوره آل عمران، آیه ۸۳

۴۰-سوره بقره، آیه ۱۱۱

قرآن پس از نفی این ادعا می‌گوید:

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ»

«کسی که به این راه تسلیم شود و سر بسپارد، رویش را به جانب خدا بدارد و نیکوکار باشد».

کسی که به این خطا، به این راه تسلیم بشود؛ همین راهی که آمدیم و «طوعاً و کرهاً» باید برویم، و در این مسیر^{۴۱}، نیکوکار باشد:

«فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ»

«پس مزد و پاداشش نزد خداست»

طبیعتاً چون در راه است، پس به هدف نزدیک می‌شود:

«وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۴۲}

«و هیچ ترس و اندوهی برای آنهايي که در راه باشند، نیست».

و باز به همین ترتیب چند آیه بعد:

«وَمَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ»

«و چه کسی است که روی بگرداند از آیین، راه و کیش ابراهیم؛ مگر کسی که خودش، خودش را به خطا و گمراهی خواهد انداخت».

ملت ابراهیم کیست؟ توضیح می‌دهد:

«وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ»

«همانا او را برگزیدیم، ابراهیم را (حتماً خصوصیتی داشته است که انتخاب شده، این انتخاب هم خارج از قانونمندی عمومی انتخاب اصلح نبوده) و همانا او در آخرت از صالحان است».

«إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۴۳}

۴۱- روی به جانب خدا کردن، سمبل حرکت کردن به سمت اوست.

۴۲- سوره بقره، آیه ۱۱۲

۴۳- سوره بقره، آیات ۱۳۰ و ۱۳۱

«وقتی خدا گفت به او تسلیم شو،^{۴۴} منطبق شو، گفت تطبیق یافتم و می‌یابم با پروردگار تکامل بخش جهانیان».

این حقیقت قوی تسلیم یا همان تطبیق را در ترجمه همین آیه (قَالَ أَسَلَّمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) از قول «پدر طالقانی» نقل می‌کنیم:

«بنابراین ملت ابراهیم و گزیدگی او از همان تسلیم به ربوبیت خاص و عام آغاز گردید (ربوبیت تکامل‌یابنده عام در مسیر تکامل خاصش که با همین آیین توحیدی مشخص می‌شود، آغاز گردید). مانند گوهری که به دست تربیت سازنده، تسلیم می‌شود و از آلودگیها می‌رهد و شفاف و تابان می‌گردد. ماده نفتی که تصفیه شود، نور و حرارت از آن برمی‌خیزد، هر یک از مواد پراکنده بیجان و بی‌رونق و حرکت، همین که تسلیم قوای حیاتی، نباتی و حیوانی گردید، مصفاً می‌شود و بالا می‌آید و شایستگی هر مقام برتری را می‌یابد»^{۴۵}.

پس دقیقاً روشن است که تسلیم، تسلیمی است که ابراهیم تحویل خواهد داد، یعنی بت‌شکن. باز اجازه بدهید از سوره دیگری بخوانم:

«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ»
«کسی که تسلیم کند رویش را، روی بگرداند (و خلاصه تطبیق پیدا کند) به جانب، به سمت و در جهت خدا، و نیکی پیشه کند؛ پس تمسک بسته و چنگ زده است به یک ریسمان بسیار استوار، محکم و پایدار».

کدام ریسمان؟ ریسمان لاینقطع:

«وَالِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»^{۴۶}

«و عاقبت همه اشیا و امور به سمت خداست»

پس این چنین تسلیمی است. به این ترتیب برای ما روشن می‌شود که چرا

۴۴- از این به بعد تسلیم را تطبیق معنی خواهیم کرد.

۴۵- کتاب «پرتوی از قرآن»، جلد اول - صفحه ۳۱۳

۴۶- سوره لقمان، آیه ۲۲

قرآن می گوید:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^{۴۷}

«همانا راه، دین، راه و روش، راه و رسم زندگی در نزد خدا، اسلام است.»
چرا اسلام است؟ به دلیلی که قبلاً توضیح دادیم. بعد از آن هم می گوید:

«فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسَلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ»^{۴۸}

«اگر هم با تو به جدل و مشاجره نشستند و دیدی قانع نمی شوند و مجادله می کنند، بگو راه خودم را خواهم رفت، اسلام می آورم، تطبیق می کنم، رویم را به طرف خدا می گردانم.»

اگر دین فقط اسلام است با معنایی که گفتیم، پس قرآن چطور به ادیان دیگر جواب می دهد؟ از سوره آل عمران می خوانیم:

«مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^{۴۹}

«ابراهیم - به آن معنایی که مدعیش بودند - نه یهودی بود و نه نصرانی - پس چه بود؟ - حنیف بود، راست رو بود. مستقیم و یکتاپرست بود؛ مسلم بود، تسلیم شونده بود و مشرک نبود.»

قبلاً مفهوم شرک را گفتیم و به همین دلیل، راه که همان است و عوض نشده، ریسمان هم که عوض نشده است.

در آیه ۸۴ سوره آل عمران اسامی انبیا را برمی خواند: ابراهیم، اسماعیل، اسحق، یعقوب، موسی، عیسی و... و بعد می گوید:

«لَا نَفَرُ قُبُورٍ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^{۵۰}

۴۷-سوره آل عمران، آیه ۱۹

۴۸-سوره آل عمران، آیه ۲۰

۴۹-سوره آل عمران، آیه ۶۷

۵۰-سوره آل عمران، آیه ۸۴

«هیچ تفاوتی بین اینها نبود، همه‌شان مسلم بودند».

و باز هم مسلم بودن یعنی چه؟ یعنی همان:

«مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا»

«آیین و راه و رسم پدر عقیده‌بی‌تان ابراهیم، او شما را از پیش «مسلمین» نامید و در این راه».

این یک نامگذاری صوری نبود. در جهت همان راهی بود که آمده بودیم، یا آورده شده بودیم و در همین جهت ملت ابراهیم هست - پدر طالقانی هم توضیح داد - که:

«لَيَكُونَنَّ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَي النَّاسِ»^{۵۱}

«تا رسول و پیامبر، شهید، شاخص و گواه باشد بر شما، و شما هم برای سایرین شاخص باشید، از این راه بروید».

به همین دلیل باز در جای دیگر قرآن می‌بینیم، بعد از این که همه تبیینش را از جهان گفت و توضیحات کافی داد، سؤال می‌کند:

«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^{۵۲}

«کدام قول، کدام گفتار، کدام تبیین، بهتر از آنی است که بخوانیم، بگوییم، به آن سمتی که خدا هست، و عمل صالح شایسته‌اش را انجام دهیم، و گفت همانا که من از تطبیق‌یابندگان، اسلام‌آوردگان و مسلمین به این راه هستم».

حتی می‌بینیم در آیه‌یی که در سوره احزاب است، تأکید می‌کند روی سلام و درود فرستادن برای پیامبر، تأکیدش باز روی تسلیم است، نه یک درود معمولی:

۵۱- سوره حج، آیه ۷۸

۵۲- سوره فصلت، آیه ۳۳

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^{۵۳}

«به‌درستی که خدا و ملائکه او، درود می‌فرستند بر پیامبر، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، درود فرستید بر او و تسلیم شوید، تسلیم‌شدنی».

درود بفرستید و سلام، چه نوعش؟ از نوع تسلیم، از نوع تطبیق با پیامبر، درود فرستادنی به‌منظور یا در زمینه «آدایته» شدن، تطبیق‌یافتن و همراهی با پیامبر. آیا همه صلواتها و درودها به پیامبر از این نوع هستند؟ یا همان‌طور که در آیات قبل دیدیم، آرزوهای فریبنده‌یی هستند؟ به‌دلیل این‌که با سمتی که پیامبر اکرم رفت، تطابق ندارند!...

پس این ایدئولوژی، ایدئولوژی تطبیق یا تسلیم، دیگر نه یک چیز مجازی، بلکه چیزی است که از متن واقعیت می‌جوشد، واقعیتی که با تمام طول و تفصیل به آن اشاره کردیم؛ و این چنین باید باشد که قدرت حل مسائل را داشته باشد. یعنی براساس چنین جهان‌بینی‌یی خواهیم توانست همه مشکلاتی که در راه با آن مواجه می‌شویم را در هر مقطع تاریخی بالاخره با شیوه‌های تطبیق انقلابی و اسلامی حل کنیم. جامعه را به‌سمت تسلیم، اسلام و تطابق هرچه بیشتر، یعنی نفی استثمار، یعنی امحای طبقات پیش ببریم.

بنابراین با اسلام و تسلیم ما نمی‌خواهیم - و هیچ‌وقت هم چنین نبوده- که به توده‌ها افیون تزریق کنیم، هرگز! نمی‌خواهیم از تسلیم تخدیرآمیز صحبت کنیم، هرگز! به همان دلیل که از ابراهیم گفتیم و تا همین امروز نیز، ما می‌خواهیم در اینها، عنصر انقلابی بودن را، قیام به قسط و شورش انقلابی را مطرح کنیم. به همین دلیل باز خود قرآن می‌پرسد:

«أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^{۵۴}

«آیا جز همین راه که راه خداست و دینی که دین خداست، چیزی می‌جوئید؟»

۵۳- سوره احزاب، آیه ۵۶

۵۴- سوره آل عمران، آیه ۸۳

درحالی که همه چیزها در همین خط هستند، همه چیزها در آسمانها و زمین به همین سمت هستند».

یعنی آیا دنبال چیزی جز نظام و سنت تکاملی می‌گردید و به آن گردن می‌گذارید؟ مگر غیر از این است که همه پدیده‌ها مجبورند خودشان را با آن تطبیق بدهند؟ پس از این قرار، وقتی که صحبت از اسلام می‌کنیم، منظور تسلیم و تطبیق هر چه بیشتر با نظام آفرینش است، و بر این اساس کدام انقلابی آزاده‌یی است که به این راه گردن نگذارد؟

اسلام از باب افعال است، یعنی تطبیق دادن؛ یا اگر لغت غلطی را لازم است به کار ببریم، «تطبیق‌اندن»، تطبیق دادن؟! تطبیق دادن چی؟ تطبیق یافتن با چی؟ با اساس خلقت و ناموس هستی. مگر نبود در مقدمات صحبت‌مان از ایدئولوژی، دنبال این می‌گشتیم که باید جهان را بشناسیم و خودمان را با آن تطبیق دهیم؟ این همان تطبیقی است که دربردارنده کمال، هدایت، خوشبختی و رستگاری است. دیگر این‌جا وقتی به رستگاری می‌رسیم، نه یک اسطوره است و نه یک فریب؛ بلکه یک واقعیت محض است. به همین دلیل خود قرآن می‌گوید که:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^{۵۵}

«پس رویت را بگردان به جانب آن دینی که فطرت و ناموس خود آفرینش است»^{۵۵} و ناموس خود این مردم، بر این اساس و بر همان روال آفریده شده است».

از کدام مسیر؟ مگر ما در بحث اولمان دنبال آن حرکت محوری جهان نمی‌گشتیم که خودمان را با آن تطبیق دهیم؟ مثل آن قطار؟ خیلی خوب، حالا قرآن جواب می‌دهد:

«فَإِنْ أَسَلَّمُوا فَقَدْ اِهْتَدُوا»

«اگر در همین مسیر رفتند و تطبیق پیدا کردند، هدایت می‌شوند، رستگار می‌شوند، راه می‌یابند»؛

۵۵- سوره روم، آیه ۳۰

۵۶- به این خاطر است که در رابطه با اسلام از رئالیسم (واقع‌گرایی)، صحبت می‌کنیم.

«وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ»^{۵۷}

«اگر هم پشت کردند، وظیفه تو فقط ابلاغ پیام است.»

خیلی خوب، تو که پیغمبر هستی! ابلاغ و گفتنش با تو است؛ چون مکانیزم تطابقی و مکانیزم تکاملی، کار خود را خواهد کرد، طرد خواهد کرد، لعنت خواهد کرد، یعنی پرت خواهد کرد، نفرین خواهد کرد. از این آیه ضمناً این هم برمی آید که تطبیق انسان، تطبیقی است آگاهانه و ارادی^{۵۸}، یعنی انسان می تواند خود را تطبیق بدهد یا می تواند ندهد و به سنن آفرینش پشت کند؛ که البته در این صورت لعنت خواهد شد و این لعنت دیگر یک دشنام نیست، یک واقعیت محض است. لعنت یعنی نفرین، نفرین مخفف «نیافرین»، یعنی آفرینش آن نفی می شود. دیگر استمرار نخواهد داشت، دیگر بقا نخواهد داشت.

خوب، همان طور که می دانیم، این تطبیق از دیدگاه قرآن، از نسبی ترین صور، از پایینترین درجات شروع می شود تا ملاقات با خدا:

«إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا»^{۵۹}

«به سوی پروردگار توست انتهای آن»

در همین جریان است که انسان سیمای حیوانیش را روزبه روز از دست داده و سیمای خدایی پیدا می کند؛ مدلی در پیش رو داریم، به همین دلیل قرآن می گوید رو به آن سو بگردان تا هر چه به آن شبیه تر شوی. راستی که سرنوشت فرزند انسان چقدر متعالی است!

به همین دلیل است که در یک رهنمود اسلامی، گفته شده است که به اخلاق خدا متخلّق شوید. اخلاقهای خدایی پیدا کنید، منشها، کردارها و طرز عملهای خدایی پیدا کنید، به خلق و خوی خدایی نزدیک شوید، به مدلی که بایست مثل

۵۷- سوره آل عمران، آیه ۲۰

۵۸- در مورد انسان، خطاب به پیغمبر می گوید: وظیفه تو فقط ابلاغ پیام است، اگر بیایند، که خوب؛ اگر نه، جزایش را خودشان می بینند.

۵۹- سوره النازعات، آیه ۴۴

آن بشویم، یعنی مدل کمال مطلق، یگانگی مطلق، مدل جستن و رستن از هر نوع قید و بند و محدودیت.

این چهره آن انسان متعالی است که در چارچوب اسلام متحقق است و خواهد شد، تا ابراهیم‌وار بگوید:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^{۶۰}

«من رویم را گردانیدم، حرکتم را تنظیم کردم به سمت کسی که آسمانها و زمین را سرشت».

بدون پایه و اساس شروع نکرد، این چنین ایدئولوژیش را پیدا کرد: من رو می‌گردانم به جانب کسی که بنا نهاد به جانب فطرت و به جانب سرشت همین آسمانها و زمین و دنیای عینی و از این جا نسبت به این ناموس، نسبت به این سرشت:

«حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^{۶۱}

«حنیف هستم و از مشرکین نیستم»

«حنیف» هستم، راست رو هستم، کج رو نیستم، مسلم هستم. منحرف نیستم، دوگانه‌پرست نیستم و به این «جهت» حرکت خواهم کرد.

در همین مدارج عالی از تکامل است که انسان والا، با اشراف بر قانونمندیهای مسیر، از هرگونه وابستگی غیرتطابقی می‌رهد و با مال و جانش به جهاد برمی‌خیزد، این مظهر همان ایمان به سمتی است که تجلی‌اش - امروز - برای ما صحنه نبرد اجتماعی است؛ آزمایش صداقت و حقانیتمان را در این جا پس می‌دهیم.

مفاهیم چقدر زنده، سرشار، غنی و ژرف هستند! حتی اسم مکتب - می‌بینید - این نیست که آیین‌مان را منتسب به یک فرد کرده باشیم، بلکه آن را از درون بررسی خود دنیای عینی درآوردیم و شد «اسلام»؛ پذیرش و تطبیق با آن. یعنی آیینمان را نه منتسب به یک فرد، بلکه منتسب به تمام مسیر و فطرت آسمانها و

۶۰- سوره انعام، آیه ۷۹

۶۱- سوره انعام، آیه ۷۹

زمین کردیم. پس اسلام یعنی تطبیق دادن خود، تسلیم کردن و سرسپردن به نظام آفرینش، یعنی شوریدن بر همه نظامات طاغوتی و طغیانگر، که می‌خواهند علیه این مسیر حرکت کنند.

چقدر در «آیه الکرسی» این مطلب واضح بیان شده:

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ»

«پس کسی که کفر می‌ورزد به طاغوت و ایمان می‌آورد به خدا».

کفر به طاغوت، طغیانگری و همه اشکال استبدادی و استعماری و استثماری، مقدمه ایمان به خدا هستند، اول باید از کفر درآمد، تا ایمان پیدا کرد.

«فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»^{۶۲}

«پس به‌واقع چنگ زده به ریسمانی محکم»

پس به خدا ایمان آورده و به ریسمان محکم، چنگ زده است. این ریسمان محکم را چند لحظه پیش هم دیدیم که کدام بود، کدام مسیر بود؛ مسیر تسلیم! چنین است پیدا کردن ریسمانهای واقعی - نه مجازی و نه صوری - و چنگ‌زدن به آن و رستگاری و رهیدن از سقوط، گریز و کوچ، کوچ کردن از قعر چاههای ضدتکاملی!

بنابراین هرگز نبایستی برای ما اسلام و تسلیم، با مفهوم رایج تسلیم‌طلبی در زبان فارسی مشتبه شود، زیرا از اساس متعارض هستند. یکی تن‌دادن به طاغوت، و دیگری شوریدن علیه او، یکی عافیت‌جویی، کناره‌گیری و حفظ جان، و دیگری جان‌بازی و جان‌نثاری است. یکی بی‌عاری و بی‌کاری است، و آن یکی رزمندگی، قتال و فدیة‌کردن تمام هستی خود در جهت کمال است. دلیلش خود قرآن است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»

«خدا بازخرید کرد، جان و مال آنهایی را که به او اسلام می‌آورند و تسلیم

۶۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶

می‌شوند، آنهایی را که به او می‌گروند، و به جایش بهشت به آنها داد.»

خوب، چگونه باز خرید کرد؟ آنها چکار می‌کنند؟

«يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلُونَ وَيُقْتَلُونَ»

«مبارزه می‌کنند، قتال می‌کنند در راه خدا، می‌کشند و کشته می‌شوند.»

ولی همان چیزی را که وعده کرده است، به دست می‌آورند:

«وَعَدَّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ»

«تعهدی است که خدا پذیرفته، حق است و باید ادا کند، چه در تورات، چه در انجیل و چه در قرآن - زیرا سلسله و مسیر واحدی است - و چه کسی به عهد خودش پایدارتر از خداست.»

آیا این عهد، تا به حال در این ۱۵-۱۰ میلیارد سال به اجرا در نیامده است؟

«فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفُوزُ الْعَظِيمُ»^{۶۳}

«پس بشارت باد شما را به این «بده بستانی» که کرده‌اید و این، آن رستگاری عظیم است.»

رستگاری، این‌جا هم یک رؤیا نیست، یک واقعیت است. از کجا درآمد؟ از درون مبارزه با کفر، با طاغوت، با ضدخلق.

پس در دیدگاه قرآن، مکانیزم حصول تسلیم برای انسان، صحنه فعال مبارزات اجتماعی انسان است. در این صورت آیا می‌توان گفت که چنین انبیايي برای ما افیون به ارمغان آورده‌اند؟ آیا چنین عقیده‌یی واقع‌بینانه است؟!...

● سلام

به همین ترتیب، حالا که به این‌جا رسیدیم، اجازه بدهید از یک رمز بسیار پرمعنای دیگر فرهنگ اسلامی صحبت کنیم. همین کلمه «سلام»، در هیچ مذهب یا مکتب دیگری نیست. ما وقتی به هم می‌رسیم، می‌گوییم سلام. این

۶۳- سوره توبه، آیه ۱۱۱

رمز اسلام است. یعنی رسیدن به عمق شناختی از گرایش اساسی جهان، نیل به وحدت، صفا، صلح و آشتی؛ فقدان تضاد و اصالت دادن به وحدت.

در بحبوحه‌یی از تضادها، یک جهان معنا، انطباق و وحدت تکاملی. یعنی در این بینش، اصالت با سلام است، سمت، سمت، سلام است. ما به‌عنوان یک موحد، تضاد را قبول داریم، ولی اصالت با تضاد نیست.^{۶۴}

لذا به‌رغم همه تضادهایی که وجود دارند و آنها را در همه کشاکشها می‌بینیم، اصالت، یعنی سمت یا جهت؛ سمت وحدت است، سمت آشتی است. آشتی‌یی که حتی نهایتش، «توحید» هم در این جهان میسر نیست، یک فاز دیگر تکاملی می‌خواهد تا آنتروپیک نباشد (هم‌چنان که قبلاً صحبت کردیم).

این چنین است که خدا خودش می‌خواند:

«وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»^{۶۵}

«و خدا می‌خواند به‌سوی سرای سلام».

خدا سرانجام به کدام قسمت می‌طلبد، می‌خواند و جذب می‌کند؟ به «وادی سلام». و درست در هر برخورد معمولی، وقتی ما به هم سلام می‌دهیم، یعنی نهایت را یادآوری می‌کنیم. به همین دلیل هم هست که وقتی قرآن از مراحل بعدی تکامل صحبت می‌کند^{۶۶}، در آن دوره بعدی تکامل، در دوره‌یی که مرگ به این معنی نیست، زندگی است و جوانی و طراوت و شادابی، کهولت نیست؛ دوران جدید! آن‌جا می‌گوید:

«خَالِدِينَ فِيهَا يَأْتِنِ رَبَّهُمْ تَحِيَّاتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ»^{۶۸}

۶۴- اگرچه بسیاری سعی می‌کنند که نشان دهند اساس تفکر، اندیشه و هویت جهان‌بینانه مجاهدین، تضاد است، و محور تبلیغاتشان این است که ما ماتریالیست هستیم. بگذار هر چه می‌خواهند عوام‌الناس را بفریند!

۶۵- سوره یونس، آیه ۲۵

۶۶- همان‌طور که قبلاً نیز مراحل تکامل معدنی، زیستی، اجتماعی و... را گذرانده‌ایم.

۶۷- هم‌چنان‌که در دوره‌های گذشته، نمی‌توانستیم دوره‌های بعد را تصور کنیم

۶۸- سوره ابراهیم، آیه ۲۳

«در آن جاودانند به اذن پروردگارشان، تحت گفتن - زنده باشی^{۶۹}، و زنده بادهای معمولی گفتن - آنها "سلام" است».

شعار، «سلام» است. به همین دلیل است که معنای این شعار اسلامی، باز یک تطبیق از پیش با چنان جهانی است؛ یادآوری تمام فلسفه‌یی است که به آن معتقدیم، فقط در یک کلمه؛ «سلام»!

● عبادت و عبد

اکنون که به این ردیف کلمات رسیدیم، سراغ کلمه «عبادت» و «عبد» هم برویم. عبد چه کسی است؟ ترجمه می‌کنند: «بنده»، و گاه یادآوری بندگی و... می‌شود. ضمناً می‌بینید کلمات چقدر معنای متضادی دارند! «تسلیم»، با آن فلسفه‌اش می‌تواند به تسلیم‌طلبی تعبیر شود. درحالی‌که این‌جا هم **عبد**، یعنی کسی که سرسپرده به نظام آفرینش، راه می‌نوردد. مطابق همان چیزهایی که از قرآن گفتیم، به آن گردن گذاشته است.

عبادت یعنی چه؟ عبادت به معنای عام، یعنی سرسپردگی به نظام آفرینش؛ نظامی که سرسپردن به آن افتخار دارد. چون هیچ عنصر نابه‌جا، انحرافی و ارتجاعی ندارد، هر چه هست پویایی و کمال است. یعنی در مسیر تکامل قرار گرفتن.

اگر این جهت در جهان هست، چنین ریسمان محکمی هست، واقعیت است، حقیقت است و درست، پس ضرورت دارد به آن چنگ بزنیم، به آن تسلیم شویم و به آن اظهار سرسپردگی کنیم. که در این صورت معنایش خروج از شرایط موجودمان، یعنی هجرت کردن، کوچیدن از این و شوریدن علیه آن، تا دست‌یافتن به آن است. به قول ابراهیم^{۷۰} در سوره یس:

۶۹- به دلیل هراس از مرگ است که انسان این عبارت را به کار می‌برد، در صورتی که در آن‌جا متضاد زندگی که مرگ است، وجود ندارد.

۷۰- می‌دانیم که ابراهیم بنیانگذار توحید استدلالی بود

«وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^{۷۱}

«و چرا؟ چرا سرنسپارم و بنده نباشم به آن کسی که سرشت مرا و این مسیر را بنیاد نهاد و همه چیز به جانب او سمت دارد.»

و یا در سوره زمر:

«قُلْ أَغْفِرِ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ»^{۷۲}

«بگو آیا به من امر می‌کنید، توصیه می‌کنید که غیر از خدا را بپرستم و در مسیرش حرکت بکنم؟ ای گروه نادانان!...»

می‌بینید! این دینی نیست که از موضع جهل، خدایی را بپرستد؛ این دینی است که به دیگران که منکر او هستند، چنین خطاب می‌کند: مگر مسیر دیگری هم هست؟ مگر در جای دیگری هم می‌توان رستگار شد؟ و باز در سوره هود:

«وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا»

«همه کارها، همه امور به سمت او، به جانب و جهت اوست که سمت می‌گیرد.»

«فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ»^{۷۳}

«پس او را بپرست، بنده او باش و به او تکیه کن (به چنین ریسمانهایی باید جنگ زد)».

آیا پیام همه انبیای راستین، چیزی غیر از دعوت به این مسیر و شناختن آن و گام‌نهادن در آن بوده است؟ از قول خود قرآن می‌خوانیم:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُون»^{۷۴}

۷۱- سوره یس، آیه ۲۲

۷۲- سوره زمر، آیه ۶۴

۷۳- سوره هود، آیه ۱۲۳

۷۴- سوره انبیا، آیه ۲۵

«فرستادیم پیش از تو رسولی، مگر که وحی می‌فرستادیم به او که نیست خدایی جز من، پس بپرستید مرا».

همه انبیایی که آمدند و گفتیم فرقی نداشتند، حرفهایشان همین بود - نظیر حرفهای ابراهیم، که دیدیم از کجا استدلال کرد و چطوری حرفها را درآورد - همه رسولان آمدند و گفتند به ما پیام رسیده، که همانا غیر از او خدایی نیست (لااله الاالله)، جهتی جز سمت او درست نیست؛ پس به او باید سر سپرد، با آن باید حرکت کرد، با آن باید همراه شد و آن راه را کمک کرد. این، عبادت به معنای عام است و درست در همین نقطه است که می‌توانیم بفهمیم چرا قرآن فلسفه آفرینش و خلقت را در یک کلام، «عبادت» می‌گوید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{۷۵}

«نیافریدم جن و آدمی را مگر برای این که عبادت کنند مرا».

یعنی چه؟ در سطح‌ترین برداشت، یعنی باید خم و راست شوند؟ عجب! مگر با خم و راست‌شدن درست می‌شود؟ البته عبادت به معنای خاص هم هست، «پرستش»، که در بحث انسان به آن خواهیم پرداخت؛ اما این‌جا مفهوم عبادت یعنی چه؟ یعنی راه سپردن در همین مسیر.^{۷۶}

عبادت به معنای عامش، یعنی عملکرد مناسب برای کمال در صحنه اجتماعی و در حرکت سیاسی و از بین بردن آن زنگارهایی که مانع نتاب می‌شوند؛ از بین بردن وابستگیهای ضد تکاملی. اگر روشها، شیوه‌ها، اشکال و شعائری هستند که به‌واقع بتوانند در همین جهت ما را کمک کنند، پس چه بهتر! روی عبادت به معنای خاص کلمه نیز، در فرهنگ قرآن و اسلام به این دلیل تأکید

۷۵- سوره ذاریات، آیه ۵۶

۷۶- اگر دچار گرایش‌ها به اصطلاح روشنفکرانه، دچار تمایلات فلسفی آنارشیستی نباشیم، اگر به قول قرآن، در قلبمان کجی نباشد، اگر دیدگاه درستی داشته باشیم؛ مطالب را درست می‌فهمیم و در مقابل آن، موضعگیری غلط به اصطلاح روشنفکرانه نمی‌کنیم. آنهایی که چنین موضعگیری می‌کنند، جوهر مطلب را درست نفهمیده‌اند. یکی از روشنفکران معروف معاصر خودمان گفته بود: اصلاً ما به آن دینی که انسان را عبد می‌کند، بنده می‌کند، و شعارش هم تسلیم است، مخالفیم! به اصطلاح ایشان خیلی آزادیخواه بودند.

شده؛ برای این که سرعت را زیادت‌ر کنند، شتاب را افزایش دهند.
پس برخلاف چنان برداشتهایی که گفتیم، عبادت پیام حریت است و
آزادگی، نه بردگی و بندگی!
«عشق گوید بنده شو، آزاد شو»

● مضمون سیاسی - اجتماعی «کفر»

تا این‌جا درباره معنا و مفهوم بعضی از واژه‌ها در فرهنگ اسلام توضیح دادیم،
مثل اسلام، تسلیم و عبادت. خوب است به مضمون سیاسی - اجتماعی «کفر»
هم در این‌جا اشاره کنیم. این مضمون، دقیقاً نقطه مقابل تطبیق و عبادت است.
کفر به معنای عام، یعنی حق‌پوشی، گردن‌نهادن، نپذیرفتن، روی
برگرداندن و پشت‌کردن به نظام تکاملی جهان.
برای این‌که علی‌العموم با معنی کفر بهتر آشنا شویم، خوب است نظری به
تاریخ ببندازیم، در خود قرآن ببینیم اساساً چه کسانی در مقابل انبیا مقاومت
می‌کردند؟ از چه جاهایی و به‌دست چه کسانی؟ قرآن خودش در حالت عام، به
این ترتیب مطرح می‌کند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ
كَافِرُونَ»

«و هیچ‌گاه نفرستادیم (استثنا نمی‌گذارد)، در قریه‌یی، در کشوری و در شهری؛
یک نذیر، یک بیم‌دهنده و یک پیامبر، مگر این‌که «متترف»‌ها بایش گفتند: به
آن‌چه شما فرستادید، ما کافریم، تسلیم نیستیم، روی نمی‌کنیم، پشت می‌کنیم».

دلیلشان چه بود؟

«وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا»^{۳۷}

«می‌گفتند قدرت مالی و اولاد ما بیشتر از شماست».

۳۷- سوره سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵

مترفها چه کسانی بودند؟ مترفها (صاحبان قدرت اقتصادی) به همراه ملاً (زورمندان سیاسی)، همیشه علیه انبیا موضع می‌گرفتند. خیلی هم از جهل مردم استفاده می‌کردند و طبیعتاً در این راه از هیچ اذیت، آزار، قتل و کشتار، و هیچ تهمت و کذبی هم فروگذار نمی‌کردند. کمترین تهمتی که به انبیا می‌زدند (شرافتمندانه‌ترینش! بقیه‌اش که هیچ) تهمت دیوانگی است؛ مجنون! طرف دیوانه شده است!

« قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ »^{۷۸}

«ملأ (صاحبان قدرت سیاسی آن موقع، جباران)، کسانی که کافر شدند از قومش، می‌گفتند ما تو را سفیه می‌بینیم، اصلاً دیوانه‌ای!»

ولی کی آفتاب حقیقت برای همیشه زیر ابرها مانده است؟ پرده‌ها فرو می‌افتند! چهره‌های واقعی عیان می‌شود، کافرها و ضدتکاملها به دلیل مواضع خودشان، به نابودی محکومند، تمام تلاشها، توطئه‌ها و دسیسه‌هایشان برملا خواهد شد. چرا؟ برای این که:

«الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ»^{۷۹}

«آنهایی که کفر ورزیدند، جلوی راه خدا را گرفتند (و آن ریسمان را می‌خواهند پاره کنند)، اعمالشان تباہ است، بی‌نتیجه است، برخلاف مسیر است، نتیجه نخواهد داد.»

به دلیل این که دیدیم عوامل بیشمار - که این قدرتها در مقابلشان صفر است - می‌خواستند نگذارند تکامل به این جا برسد، ولی رسید. هر کاری می‌کنند، به قول سوره فاطر:

«أَسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^{۸۰}

۷۸- سوره اعراف، آیه ۶۶

۷۹- سوره محمد، آیه ۱

۸۰- سوره فاطر، آیه ۴۳

«برتری جویی می‌کنند. کبر و غرور می‌ورزند در زمین، و همه مکر، فکر و نیرنگهای زشت را به کار می‌برند ولی (دست آخر خود چاه‌کن ته چاه است) دست آخر، این مکر و نیرنگهای زشت، به اهل خودشان بازمی‌گردد».

چرا؟ برای این که توضیح داد که ما به حق اینها را آفریدیم. چه دنیای بدی بود اگر می‌خواست حقیقت همیشه در پرده بماند، حق و ناحق همین‌طور قاطی بماند، ولی چنین نیست. این پیام بشارت و رستگاری و فیروزی نهایی انسان است! بنابراین ملاً و مترف - زورمندان اقتصادی و سیاسی - که وقتی در مقابل انبیا و مصلحین قرار می‌گرفتند، از هیچ چیز ابا نمی‌کردند، سرانجام منکوب و مغلوب توده‌های آگاه شده مردم می‌شوند. همانهایی که اول می‌گفتند:

«إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»^{۸۱}

«نسبت به آن چیزهایی که شما می‌گویید، ما کافریم».

ما تسلیم نمی‌شویم، تطبیق پیدا نمی‌کنیم. به همین دلیل، انبیا، محرومان و ستم‌کشان علیه آنها به مبارزه برمی‌خاستند. چرا؟ برای این که آنها به منطق تکاملی، به حتمیت فیروزی توده‌های مردم، معتقد بودند و به راه خدا و خلق گردن گذاشته بودند.

این‌جا روشن می‌شود که غارتگران، چپاولگران و مرتجعین هر اندازه هم که داعیه داشته باشند، در مضمون اجتماعی و سیاسی، در ردیف چه کسانی هستند...

● قربانی، رمز تکامل

در پایان این قسمت بایستی به «قربانی» نیز اشاره کنیم. رمز تکامل چیست؟ قربانی! تکامل همیشه با درگیری عجین بوده است. مبارزه‌ی سرسخت و آشتی‌ناپذیر در همه زمینه‌ها، تا چیزهای تطبیق‌پذیر، تا «مسلم»‌ها پیروز بشوند. به این دلیل می‌گوییم «مسلم»‌ها، که به‌خصوص معنا و

۸۱- سوره سبا، آیه ۳۴

مضامین سیاسی - اجتماعی آن را خوب درک می‌کنیم. ولی آیا موفقیت چیزهای نو و تطبیق‌پذیر، آسان به دست می‌آید؟ نه!

سنت آفرینش این است که «نو» از میان درگیری، از میان قربانی و شکنجه پیروز شود. تا شایستگی و اصلحیت خودش را در نبرد اضداد، به اثبات رساند و به این ترتیب اصلحیت بقا احراز کند، نه یک اصلحیت واهی و مجازی، بل معتبر و حقیقی. والا توفان انتخاب اصلح، درو و محوش خواهد کرد. و این طور است که به قول قرآن:

«أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^{۸۲}

«زمین را بندگان صالح به ارث می‌برند».

طی همین جریان است که افراد، احزاب و سازمانهای درست، حق و با حقیقت ساخته و آبدیده می‌شوند. کافی است، نظر بیندازیم به راهی که تا به حال آمده‌ایم. بنابراین ضربه خوردن و قربانی دادن امر مستبعدی نیست، امر ناگواری هم نیست! هر ضربه و هر شکست، اگر درست با آن برخورد شود، دریچه‌یی است به سوی مراحل بالاتر. چه به جا گفته بود آن انقلابی که:

«ضربه‌یی که کمرم را نشکند، مرا رشد خواهد داد».

احراز اصلحیت، احراز شایستگی و گرفتن پروانه بقا از این طریق ممکن است. والا یک نسیم جارویمان می‌کرد - چه یک فرد، چه یک سازمان - چه رسد به یک توفان! پس درگیریه‌ها و قربانیها نقش سازنده دارند، چرا که تکامل، خودش از میان نبرد اضداد گذشته است.

اضداد و تضادها تا مدتی می‌توانند خاموش باشند، ولی حتماً به تعارض می‌رسند. آن وقت حل این تضاد متعارض شده، به قربانی احتیاج دارد. چرا که تکامل همیشه با جهش و انقلاب همراه بوده است. طبیعت - مادر بزرگ

۸۲- سوره انبیا، آیه ۱۰۵

ما - خودش انقلابی است، رفرمیست نیست، او هم گام به گام حرکت نمی کند؛ این سیاست موافق نیست. آنهایی هم که این مسیر را - مسیر کمال را - رفتند، همین طور بودند. مگر خود حضرت علی (ع) نمی گفت:

«كُنْتُ لِبَلْبَلَيْنِ بَلْبَلَةٌ وَ كُنْتُ لِعَزْبَيْنِ عَزْبَةٌ وَ كُنْتُ لِسَوَاطِنِ سَوَاطِنِ الْقَدْرِ»

«آن چنان در همتان بریزم، بالا و پایینتان کنم، مثل زیر و رو کردن دیگ به وسیله کفگیر».

«حَتَّى يَعودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»^{۸۳}

«تا پایینها بالا بروند و بالا بییها به زیر کشیده شوند».

این تضادهای عمیق که شوخی بر نمی دارد. جامعه انقلابی است و راه حل انقلابی^{۸۴} می طلبد. تکامل که همیشه آرام و گام به گام جلو نمی رود، آن چیزی که اصطلاحاً به آن «اولوسیونیزم مبتذل»^{۸۵} می گویند؛ فقط تغییرات تدریجی، ذره، ذره،...

تکامل، انقلابی است و تغییرات انقلابی، رنجها و قربانیهای خاص خودش را می طلبد. یعنی باید شهید داد، باید فدیة داد. مگر خود خدا نگفت که کارزار کنید؟ شکوه و عظمت تکامل نیز در همین جا است. شاید رمانتیستها بتوانند به آن نام یک تراژدی دهند. ولی این تراژدی نیست؛ حماسه واقعی و بسیار متعالی و شکوهمند آفرینش است! چرا؟

برای این که نوری و بدعت، همیشه با قربانی به دست می آید. پیروزی هم همین طور. برای همین از قربانی دادن نباید هراسید. چرا که شهادت دریچه یی است که بر تباهیها بسته می شود. مگر اوج مراسم حج به قربانی ختم نمی شود؟ هر کس می خواهد از خانه خدا عبور کند، لازمه اش قربانی است. خودش هم بایستی با دست خودش سر گوسفند را ببرد! منهای این، رمز در کعبه باز نخواهد شد. رمز، قربانی است!!!...

۸۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۶

۸۴- البته نه از نوع رایج و لوث شده اش

۸۵- تغییرات صرف کمی بدون جهش، بدون تغییر کیفی

پس حتمیت یک پیروزی بر دوش قربانیان و تمام کسانی است که رنجهایی را که بر آنها وارد می‌شود، تحمل می‌کنند. پس مشتاقان کمال، مشتاقان اعتلا، در ضرورت و حقانیت نبرد هیچ تردیدی به خودشان راه نمی‌دهند؛ ولو این که برخلاف امیال شخصی‌شان باشد، باید فدیة بدهند. به قول قرآن:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ»

نوشته شد بر شما قتال و آن کراهت است برای شما».

از خیلی چیزها، از جمله از قتال کراهت داریم، ولی:

«وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ»

«خیلی وقتها هست که از چیزی بدتان می‌آید، ولی برایتان خوب است».

کما این که به عکس:

«وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ»^{۸۶}

«و ای بسا چیزی را دوست دارید (مثلاً راحت طلبی را) ولی برایتان بد است».

پس در این دیدگاه، هر مرگ مبشر حیات و بهروزی است. این چنین مرگها آغاز حیاتند. به قول قرآن در مورد یکی از حوادث تاریخی:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ»^{۸۷}

«ندیدی آن دسته‌های هزاران نفره را که بیرون می‌شدند از خانه‌هایشان و از مرگ هراس داشتند و خدا به ایشان گفت که بمیرید - که زندگیتان در این مرگ است! - سپس زنده‌شان کرد».

پدر طالقانی در باره این آیه می‌نویسد:

«... در اصطلاح قرآن و عرف مردم، موت و حیات دارای معنای وسیعی است: موت و حیات زمین و گیاه و فرد و اجتماع و معنوی و ظاهری...»

۸۶- سوره بقره، آیه ۲۱۶

۸۷- سوره بقره، آیه ۲۴۳

این آیه بقرینه و سیاق آیاتی که به آن پیوسته است، گویا حکمت اصلی و کلی و انگیزهٔ هجرت و جهاد را برای تجدید حیات می‌گوید... (آن مردم) در تاریخ و جوامع بشری هزاران مردم همدل و همقدم بودند که از میان توده‌های زبون و استعداد مرده و بی‌تفاوتی که در شهوات و هوسهای خود دفن شده بودند بپاخاستند و رشته‌های علاقه را بریدند و تن به مرگ دادند تا تسلیم عوامل مرگ با خواری و زبونی نشوند و پایمال و محکوم دشمنان نگردند. آنها از چنین مرگی سر باز زدند: ”حَذَرَ الْمَوْتِ“ و تسلیم به مرگی شدند که فرمان آن از جانب پروردگار رحمان رسید و متفرع بر فرار از مرگ آنان است: ”فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا“، و همان خداوند ”يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ“، به آنان یا امتشان حیات ابدی و نوین بخشید: ”ثُمَّ أَحْيَاهُمْ“، در این آیه خبری از موت آنان “فماتوا” پس از امر “موتوا”، نیامده تا این حقیقت را برساند که همین آمادگی برای مرگ و پذیرش امر خدا، مقدمهٔ حیات آنان شد.

از این اسرار و رازهای آفرینش است که مردمی به جنبش ایمانی و یا انگیزهای عمیقتر از اندیشه و نیرومندتر از جواذب دنیا و برتر از تفکر و بررسی و از میان توده‌های زبون و خودباخته و مجذوب عادات و غرایز و محکوم به زبونی و مرگ، برانگیخته می‌شوند و از همهٔ عادات و جواذب و وابستگیهای نفسانی و اجتماعی بیرون می‌آیند و برای خیر دیگران تن به مرگ می‌دهند تا حیاتبخش دیگران شوند؛ و این همیشه و در همه جا نمونه‌های بسیاری دارد- وَهُمْ أَلُوفٌ- در میان پیروان پیامبران و مکتبهای دیگر بشری- چون مردان بدر و احد، اصحاب علی (ع)، یاران سیدالشهداء، مسلمانان مجاهد امروز و در سرزمینهای اسلامی، مجاهدین آفریقا و آسیا و... همه نمونه‌های این راز حیاتبخش انسانی و نمودار دست تدبیر خداوند حیات است که مردمی را برای احیاء و هشیاری دیگران می‌سازد و به آنان احساس و درک برتری می‌دهد و برای زندگی انسانی ذخیره و آماده‌شان می‌دارد... - حَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ... حَذَرَ الْمَوْتِ- این‌گونه مردم در میان دیگر خلق، دارای همتی بلند و احساس و انگیزهای برترند. اینها نمودار فضل خداوندند: إِنَّ اللَّهَ لَكُو

فَضِّلْ عَلَى النَّاسِ - فضل، اعطاء، بیش از نیازهای اولی و بیش از استحقاق است - ولی بیشتر مردم سپاسگذار نیستند و از این گزیدگان قدرشناسی و پیروی نمی نمایند و ارزش آنها را نمی شناسند: وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ - اگر اکثر مردم شکرگزار چنین فضل و موهبتی باشند، باید با بانگ و آهنگ هجرت آنها از لانه ها و لاکهای خود بیرون آیند و به نوای پر خروش آنها اعصاب...شان به اهتزاز و صدا درآید و تاریکیها و عوامل سکون و فنا را از میان بردارند و راه مرگ را به سوی حیات جاوید و عزت و کمال در پیش گیرند...^{۸۸}»

یا به قول حضرت علی(ع):

«فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ»

«اگر بنده، اسیر و تسلیم طلب باشید و تن بدهید؛ درحالی که به ظاهر زنده هستید، مرده/اید».

چون ما مرگی غیر از مرگ بیولوژیک هم داریم. آن، مرگ روانشناسانه است. آن، مرگ عقیدتی و آرمانیمان است. والا هیچ تفاوتی بین انسان و حیوان نبود. این هم یک واقعیت است و نه یک شعار. کما این که بالعکس:

«وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ»^{۸۹}

«اگر قاهر باشید، اگر بر شرایط بنده ساز مسلط باشید، بایستید و مقاومت کنید، آنجا زنده/اید».

این زندگی هم یک افسانه نیست. یک سراب نیست.

پس وای به حال کسانی که پیام شهیدان را نادیده بگیرند. آنهایی که قایقشان روی خون شهدا روان است! میوه چینها، قاعدین دیروز و به اصطلاح مجاهدین امروز!

اینجا رمز تقدس و تقدیس شهید و قربانی فهمیده می شود. چرا که شهید پشوانه و

۸۸- کتاب «پرتوی از قرآن» - پدر طالقانی

۸۹- نهج البلاغه، خطبه ۵۱

رمز تکامل است، برای این که به حیات بالاتری می‌رود. اگر مراحل گذشته تکامل را ندیده بودیم، منکر می‌شدیم، ولی بر اساس روند عینی که دیدیم، یقیناً مراحل بالاتری هم هستند.

● حی، واژه قرآنی شهید

این چنین، انسان با تمام ارزشهایی که به خاطرش جان باخته، یگانه می‌شود. اگر آن ارزشها جان‌باختنی و متعالی هستند، چه چیز از یگانه‌شدن با آنها بهتر است؟ این‌جا انسان حقانیت آن ارزشها را گواهی می‌دهد:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ
الرُّسُولَ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^{۹۰}

«شما را امت و مردم وسط^{۹۱} قرار دادیم تا شما شاخص بر مردم باشید و رسول؛
شاخص، شهید و گواه بر شما».

این در خطمشی عملی است، یعنی وحدت و تطبیق‌پذیری با حقیقت‌آفرینش، در این مسیر به اوج می‌رسد. می‌خواهیم به این اوج برویم؛ شاخص‌شدن و شهادت‌دادن که در اوجش به واژه «حی»، به زندگی خواهیم رسید. حماسه واقع‌گرایانه انسان! رمز ویژه وجود انسانی! ممتازکننده‌اش از دنیای حیوانی، اوجی که تنها با «از خود گذشتن» میسر است. وه! چقدر شکوهمند شده است! تطابق تکامل به آن‌جا رسیده که موجودی، خودش ایستاد تا آگاهانه و ارادی، وجود خودش را - وجود فیزیکی و مادی خودش را - مضمحل کند، نابود کند، منفجر کند. یعنی نابود شد؟! اگر نابود شد، پس تمام مسیری را که تا به حال آمده‌ایم، گویای هیچ حقیقتی نیست، نه! وقتی تطبیق پیدا می‌کنیم؛ یعنی تضاد حل می‌کنیم، یعنی سلطه بیشتر، یعنی حیویت بیشتر و زندگی بیشتر. پس این عالیترین شیوه حل تضاد بین انسان و محیط پیرامون هم، نباید به ما افت بدهد؛

۹۰- سوره بقره، آیه ۱۴۳

۹۱- البته وسط‌گرایی مکانیکی را قبلاً رد کرده‌ایم و اکنون معنی وسط را می‌دانیم.

بلکه باید تطابق بالاتر، یگانگی بالاتر و جبراً شعله حیاتی فروزانتر را به ما بدهد. پس این اوج را نباید مردگی انگاشت. چه بسا که در ورای این افق محسوس، خورشید حیاتی دیگر، بس درخشنده تر و در پهنه‌یی بس وسیعتر، در حال طلوع باشد! و این، همان است که قرآن می‌گوید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^{۹۲}

«مپندارید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند، بلکه حیات دارند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

کلمه «شهید» در قرآن بیشتر به معنای گواه و شاخص است. کلمه اخص برای شهیدی که ما می‌گوییم، «حی» است. رمز اختصاصی انسان «حی» است، و ما امروز این را می‌فهمیم. جوهر زندگی - آن جایی که گفت یک کلام است که در مورد تمام دنیای زنده باید روی آن تأکید کرد - همان «آداپتاسیون» است و بس؛ تطبیق، تطبیق فعال با محیط، مگر این نیست؟ پس این‌جا زندگی دیگری هم صحبتش هست، چون این نهایت تطبیق است، اوج تطبیق است.

این چنین است که ابراهیمها در آتش وارد می‌شوند، اسماعیلها به قربانگاه می‌روند، حسینها، علی اصغر خود را می‌دهند و خودشان را فدا می‌کنند. بگذار قاعدین - نشستگان - به مجاهدین بگویند که اگر فرمان ما را می‌بردید، کشته نمی‌شدید! اگر سلاح به کف نمی‌گرفتید، کشته نمی‌شدید! به قول قرآن:

«الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا»^{۹۳}

«آنهایی که خودشان نشستند، به دیگران گفتند (خطامشی‌تان غلط است): اگر با ما می‌آمدید، حرف ما را می‌شنیدید، کشته نمی‌شدید!».

۹۲- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

۹۳- سوره آل عمران، آیه ۱۶۸

ولی قرآن به آنها جواب می‌دهد:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»^{۹۴}

«نگویید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده اند، بلکه زنده‌اند و شما نمی‌فهمید».

نگویید مرده‌اند - پس معلوم می‌شود شما معنی مرگ و زندگی را نمی‌فهمید - بلکه زنده‌اند، ولی شما در نمی‌یابید، شما نمی‌فهمید. کمال این که در مراحل گذشته تکاملی، قابل پیش‌بینی نبود که مرحله بعدی‌اش کدام است. این مدارج بالاتری از حیات است. اگر جهان همین‌طور که تا به حال دیدیم، حساب و کتاب و نظمی دارد، این‌جا آن نظم نخواهد گسست. این‌جا، آن ریسمان مستحکم، مستحکم‌تر خواهد شد.

پیوند عالیتری میان ما و وجود برقرار خواهد شد؛ نه این‌که پیوند تضعیف بشود. بلی! وجود مادی و فیزیکی ما از بین خواهد رفت، ولی مگر فقط وجود یعنی همین؟ مگر در پیشرفت یخچالها و نابودی جنگلها، حیات نابود شد؟ هرچه بود، تکامل بود؛ هرچه بود، ارتقا بود. پس ابتلا، فداکردن راحتیها و خوشیها، تحمل سختیها و تهمتها و فشارها، خود، مایه سعادت است.

امروز هم همین‌طور است! امروز ممکن است به شما بگویند اگر از راه خود برگردید، اگر از عقاید خود دست بکشید، هیچ فشاری به شما وارد نخواهد شد. ولی این دیگر برای ما خیلی مضحک است! جوابش را حسین بن علی (ع) در گرماگرم عاشورا داد:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى حُسْنِ بَلَاءِهِ»

«سپاس خدای را، به این بلاهای نیکش!»

چه چیز بیشتر از بلاها، فشارها، سختیها و فدیهدادنها، ما را بالا و بالاتر برده و تکامل خواهد داد؟ و چه به‌جا و درست گفت حسین بن علی (ع)!

۹۴- سوره بقره، آیه ۱۵۴

دو اسلام سراپا متضاد

قسمتی از سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی
(۸ بهمن ۱۳۷۶ - عید فطر)

این سخنرانی در روز ۸ بهمن ۱۳۷۶ (اول شوال سال ۱۴۱۸ هجری قمری)، در قرارگاه بدیع زادگان - ارتش آزادیبخش، ایراد شده و در نشریه مجاهد شماره ۳۷۶ به تاریخ ۱۳ بهمن ۱۳۷۶ به چاپ رسیده است.



«...یادتان هست روزی که خمینی با قاضی القضااتش پشت تصویب لایحه قصاص بودند، نشریه مجاهد آشکارا و با تیتراژ درشت آن را نه فقط ضداسلامی، بلکه یک «لایحه ضدانسانی» معرفی کرد. در خرداد سال ۶۰، خمینی که سخت از این تیتراژ نشریه مجاهد گزیده شده بود در یکی از سخنرانیهایش تیغ بر کف، تکرار می کرد که بله اسلام را ضدانسانی خطاب می کنند. البته چون هنوز در آن ایام از مجاهدین چشم می زد، در سخنرانی از مجاهدین به صراحت اسم نبرد و به جای آن به مصداق به در می گویند که دیوار بشنود، به جبهه ملی آن روزگار اشاره کرد. اما نشریه مجاهد در سراسر ایران، در ابعاد ۵۰۰ - ۶۰۰ هزار نسخه، توزیع می شد و همه می دانستند که مجاهدین این لایحه را فراتر از ضداسلامی، «ضدانسانی» می دانند.

بله، به همین دلایل می گفتیم مرگ بر ارتجاع. و حالا جالب این است که بعد از انتخاب رئیس جمهور جدید ارتجاع، سنگسار و تروریسم بیشتر شده که کمتر نشده است. راستی که این آخوندها عجب موجودات رذل و پلیدی هستند. از یک طرف نان تشیع و باب اجتهاد را می خورند. از طرف دیگر انگار نه انگار که احکام (و به خصوص حقوق جزا و جزائیات) مشمول همین اجتهاد است و دینامیسم دارد. اصلاً اجتهاد برای چیست؟ برای انطباق اصول و احکام با شرایط متغیر. تضمین کننده پویایی و دینامیسم اسلام و قرآن. و الا چه نیازی به باب

اجتهاد و رساله و تقلید بود؟ اصول و احکام کلی و ثابت^{۹۵} که از قبل مشخص بود و با اجتهاد چیز جدیدی به آنها اضافه نمی‌شود. اگر اجتهاد نبود، دیگر چه نیازی به تقلید در فروع و شرایط متغیر و مرجع تقلید بود؟ این همه در فضیلت سوره قدر گفته شده و این که حتی مستحب است به هنگام وضو گرفتن خوانده بشود، چون به اندازه‌گذاری و دینامیسم مربوط است، چون به گذار از مراحل کمی و رسیدن به جهش و رشد کیفی مربوط است، رمز ماندگاری و جوانی قرآن و اسلام انقلابی است. آخر یک اسلام فعال، پویا و رزمنده و انطباق‌یابنده^{۹۶} داریم و یک اسلام متحجر خشک ارتجاعی.

راستی شنیدم که امروز رئیس‌جمهور ارتجاع هم، صحبت از تحجر و واپسگرایی می‌کند! ببینید که مجاهدین با مجاهدت و فداکاری خود کار را به کجا رسانده‌اند که برخلاف خمینی، که ما را از به‌کاربردن کلمه ارتجاع پرهیز می‌داد و می‌گفت «نگویید ارتجاع»، حالا «خط امام» زهرخورده و همان جرثومه‌های واپسگرایی و ارتجاع ناگزیر به بازی با این کلمات روی آورده‌اند تا قافیه را نوازند.^{۹۷} در تشیع و اسلام انقلابی و در اسلام مجاهدین، نخستین ویژگی پویایی و دینامیسم آن است. اسلام یک شریعت خشک و منجمد نیست. اگر این دین مربوط به هزاره‌های پیشین است، خوب دیگر چرا باید به آن چسبید؟ ولش کنید. بنابراین، از مرتجعان باید پرسید چرا از یک طرف نان اجتهاد را می‌خورید و از طرف دیگر سنگسار می‌کنید و در ملأعام تازیانه می‌زنید.

آخوندها جنایتهای خود را به نام اسلام به جهان معرفی می‌کنند. درضمن همه می‌دانند که این کارها هدف غایبش ایجاد رعب اجتماعی و سیاسی است. عجباً، اگر اسلام این است، پس بفرمایید ارتجاع و جاهلیت چیست؟ پس قساوت

۹۵- مثل رکعتهای نماز و مبطلات آن

۹۶- به مفهوم تکاملی آن

۹۷- نقل از پیام خاتمی (رئیس‌جمهور وقت رژیم) به مسلمانان جهان به مناسبت عیدفطر که در آن از «تحجر و واپسگرایی» پرهیز داده و افزوده است «مخالفان اسلام سالهاست تلاش می‌کنند با به‌کارگیری ترندهای تبلیغاتی مسلمانان را طرفدار خشونت معرفی کنند».

و سنگدلی را تعریف کنید. اگر راست می‌گویید یک نمونه از حضرت علی یا پیغمبر بیاورید که این کار را کرده باشند، چون سنگسار اصلاً مجازات اسلامی نیست. بسیاری از مجازات‌های آن روزگار ریشه در قوانین تلمود دارد یا مثل این یکی سوابقش به یهودیت برمی‌گردد. وانگهی، چطور است که آخوندها از آخرین دستاوردهای فنی، علمی و حرفه‌یی و تخصصی پایان قرن بیستم استفاده می‌کنند، اما جزئیات و قصاص رژیمشان متعلق به هزاره‌های پیشین است؟ از آخوندها بپرسید چرا دنبال موشک‌های میان‌برد و دوربرد و سلاح‌های شیمیایی و اتمی و میکروبی هستید و دنبال همان چرخ و چاه و اسب و منجنیق نیستید؟ چرا از یک‌طرف، برای بقای رژیم خود از کیسه ملت ایران، از آخرین پیشرفتهای فنی و تخصصی مربوط به فازهای پایانی دوران رشد سرمایه‌داری استفاده می‌کنید؟ اما از طرف دیگر تابع جزئیات هزاره‌های پیشین مثل سنگسار هستید و دست‌وپا می‌برید؟ یا از روی بلندی پرتاب می‌کنید؟ کدام را باور کنیم؟

این آخوندها تا دهه سی و چهل و سالهای ۱۳۵۰ ریش‌تراشیدن را هم حرام می‌دانستند. خمینی به‌صراحت این را می‌گفت. حتماً یادتان هست برخی از آخوندها تلفن، ماشین، قطار و رادیو و تلویزیون را هم حرام می‌دانستند. نه حرف‌های تلویزیون، بلکه خود دستگاه تلویزیون را هم حرام می‌دانستند. درحالی‌که اگر ملاک حلالی و حرامی حرف‌هایی که زده می‌شود، باشد؛ تلویزیون رژیم از هر تلویزیونی حرامتر و ننگ‌آلودتر است. چون لکه‌یی بر دامن قرآن و اسلام است، ارتجاع و شرک و جاهلیت را تبلیغ می‌کند. مجاهدین برای همین‌ها در برابر آخوندها به‌پا خاسته‌اند.

در ورای همه دلایل سیاسی و اجتماعی، دلیل خلص ایدئولوژیکی برای مبارزه عنصر مجاهد خلق با حاکمیت آخوندی همین است که خمینی و رژیمش بدترین لکه بردامان اسلام است. دلیلی افزون بر دلایل سیاسی و اجتماعی که به پلیدی و نجس بودن این رژیم در تمامیتش مربوط می‌شود. این است مفهوم

«کل سوء» و «کل شر». مجاهد از همه می پرسد شاخص اسلام، حضرت علی است یا مرتجعان خوارج؟ امام حسین است یا یزید؟ ائمه اطهار هستند یا خلفای جبار؟ حُب، حالا ما در مورد آخوندها کدام را باور کنیم؟ سطح تولید و قوای مولده یک هزار و چهارصدسال پیش را باور کنیم یا این روزگار را؟ مگر خمینی نبود که در سال ۴۱ در برابر اصلاحات بورژوایی شاه با حق رأی زنان مخالف بود؟ شاه می خواست در چارچوب یک رژیم بورژوایی وابسته، عمر رژیمش را طولانی کند و کرد. بنابراین دربار بورژوا-ملاک، بعد از یک دهه که از کودتای ۲۸ مرداد گذشت، به جانب سرمایه داری وابسته و آن هم وابسته به آمریکا میل کرد. به طور صوری شعار اصلاحات ارضی و آزادی زنان و اعطای حق رأی به زنهارا می داد و خمینی مخالف هردو بود. بسیاری از دانشجویان مترقی در آن اوایل اطلاعیه های خمینی را در دانشگاه آتش می زدند.

مخالفت خمینی با شاه از این موضع بود که می گفت دادن حق رأی به زنهارا فتنه و فساد را زیاد می کند و جنبش دانشجویی از خمینی می خواست که با استبداد و وابستگی اعلان مخالفت کند. البته وقتی خمینی به حاکمیت رسید، دید هوا پس است، عقب نشست و فرصت طلبانه در برابر حق رأی زنان کوتاه آمد. زنان ایران در انقلاب ضدسلطنتی سهم خود را ادا کرده بودند. قبل از آن زنان پیشتازی که در چارچوب سازمانهای انقلابی راهی محبسها و شکنجه گاهها شده بودند، راه را باز کرده بودند (یاد مجاهد شهید فاطمه امینی به خیر).

خمینی در مورد اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین دهقانان هم به طور اصولی مخالف بود. مقایسه کنید با شعار مجاهدین که از روز اول بنابر اظهار نظر صریح ائمه اطهار این بود که الزرع للزارع... محصول مال کسی است که روی زمین کار می کند. همین آخوندها، آخوندهای مرتجع خمینی صفت، با مدرسه رفتن دخترها در زمان ما مخالف بودند، در دهه بیست و سی. به قول پدر طالقانی، همینها با تفسیر قرآن هم مخالف بودند. قرآن فقط برای قبرستانها بود. در حالی که قرآن

این همه می‌گوید: تدبیر، تعقل، فکر کردن و... پس ما با رژیم می‌مواجه هستیم که در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم، از بیت‌المال و کیسهٔ مردم ایران، همهٔ دستاوردهای فنی و تخصصی را برای بقای خودش در حاکمیت به خدمت می‌گیرد و این طوری نیست که مثلاً برای یک تهاجم نظامی دنبال اسب و استر بگردد. این طوری نیست که پیام‌هایش را فقط از طریق منبر بدهد. بلکه علاوه بر منبر و همهٔ وسایل سنتی، از ماهواره هم استفاده می‌کند.

هم‌چنان که از ماه گذشته برای مقابله با برنامهٔ ماهواره‌ی سیمای مقاومت با یک بودجه و انرژی کلان برنامهٔ جام‌جم را راه انداختند. در این برنامه‌ها هیچ اصل و سنت آخوندی نیست که برای مشتری جمع کردن نقض نکرده باشند. آن قدر هم در این کار پیش رفتند که روزنامهٔ جمهوری اسلامی نوشت آقا چه خبر است که خانم گوینده در کانالهای تلویزیون داخل کشور با مقنعهٔ سیاه می‌آید، اما در جام‌جم با شکلها و ادا و اطوار زنده ظاهر می‌شود. چه خبر است که به جام‌جم که می‌رسد مقنعهٔ دختران دانش‌آموز مدرسه‌ها را - با توصیفات که روزنامه نوشته - از سرشان برمی‌دارند و برای ضبط برنامه‌ها به‌صور غربی‌پسند ظاهر می‌شوند. چه شده که بسیاری از آهنگها و نوازندگیها و آوازهایی که برای تلویزیون در داخل کشور ممنوع است، در برنامهٔ ماهواره‌ی که برای صدور به خارج است، اشکالی ندارد.

بگذریم که حتی نامگذاری «جام‌جم» خودش لگدی به قبر خمینی است که به قول خودش با همهٔ علائم و عناوین «شاهین‌شاهی» مخالف بود! البته این در دنیای دجالیت آخوندها چیز تازه‌ی نیست و برای جلب قلوب در غرب ناگزیرند این طوری تظاهر کنند. اما در داخل کشور سنگسار و دست بردن و پا بردن و شلاق زدن و اجرای آن لایحهٔ قصاص، که مجاهدین از روز اول آن را لایحه‌ی ضدانسانی خواندند، هم‌چنان ادامه دارد. این حکمهای شلاق زدن و سنگسار را چه کسی داده است؟ کدام مرجع؟ کدام ملا؟ که آن را به‌عنوان جزای اسلامی

معرفی می‌کنید. لعنت‌خدا بر او باد و برآل‌خمینی و هرکس چنین کند و چنین بگوید. پس سنت پیامبر و حضرت علی و باب اجتهاد، محکم و متشابه و دینامیسم اسلام و قرآن چه شد؟

دینامیسم قرآن

هرکس که قصد دجالیت نداشته باشد می‌داند که هدف و آرمان و مقصد در مثل مانند ساحلی است که کشتی باید به سمتش حرکت کند. هدف، آرمان و مقصد، توحید و یگانگی است. نه فقط یگانگی فردی، بلکه یگانگی اجتماعی، یعنی جامعه‌ی عاری از طبقات، استثمار و تبعیض. احکام «متشابه» حکم‌هایی هستند که باید با شرایط منطبق بشوند. البته منظور انطباق فرصت‌طلبانه نیست، انطباق رزمنده و تکاملی و خلاق و فعال است. یعنی در قالب یک کشتی، نحوه پارو زدن، سمتگیری و تنظیم سرعت در هر زمان بر حسب شرایط «و اما الحوادث الواقعة» برعهده ناخداست. محکم و متشابه یعنی این. محکم مصداق چیزی است که شما به آن استراتژی می‌گویید. اما یکی از معناهای متشابه همان اصطلاح تاکتیک به معنی کاربرد است.

در زمان پیامبر اکرم این انقلاب بسیار بزرگی بود که زن و مرد را متساوی بشناسد، یا برده را در اساس انسان متساوی‌الحقوق تلقی بکند و این ایده را که دو نوع انسان وجود دارد، رد بکند و بگوید آن چه معیار برتری است، تقواست و آن هم تقوای رهاییبخش. رهایی ملاک است، نه جنس، رنگ و نژاد. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ».

اینها در زمانی است که وقتی حضرت زهرا در کودکی و خردسالی روی زانوی پیامبر نشسته بود و رسول خدا دستش را می‌بوسید، یکی از ناظران آن قدر از کاری که پیامبر می‌کرد دچار دافعه شد که گفت، این میش‌بچه چیست که روی زانویت نشاندی و دائماً دستش را می‌بوسی (استغفرالله) ... و بعد گفت من چندتا مثل

این داشتیم که خاکشان کردم. آخر آن موقع دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند. در چنین شرایطی که همه قوانین، از روم گرفته تا ایران، به‌برتری ولایت و حاکمیت مطلق نرینه خو کرده و آن را قانون ازلی و ابدی می‌دانستند، این که اسلام بنیاد تبعیض جنسی و نژادی و قومی را بزند، به‌واقع انقلاب بزرگی بود و این که در حقوق مدنی نیز زنی را که بالکل خارج از سیکل تولید بود، در ارث و شهادت، یک دوم مرد، صاحب سهم بشناسد، چهرسد به‌این که توده انبوه زنان در انتخاب حضرت علی و بیعت با او شرکت کنند و دستهایشان را با او به نشانه رأی‌دادن و بیعت‌کردن در یک تشت آب بگذارند. و شگفتا که شمار قابل توجهی از فرماندهان یکانها و لشکرهای حضرت علی در جنگهای صفین با معاویه، زنان مجاهد صدر اسلام بودند.

سپس در نسل بعد زینب کبری، خواهر امام حسین و دختر فاطمه و علی را می‌بینیم، که در خطرترین مقطع، رهبری جنبش انقلابی را دربرابر این‌زیاد و یزید به‌عهده می‌گیرد. حالا آخوندهای مرتجع بگویند ببینیم الی‌الابد باید حق شهادت و ارثیه زن یک‌دوم مرد باشد؟ حتی وقتی که پایه‌پای مرد در سیکل مبارزه و تولید وارد شده‌است؟ اگر قرار است تا ابد این‌طور باشد، پس اینها دوجنس هستند و متساوی نیستند و لابد به‌قول شما اصالت با مرد است و زن هم از دنده چپ او درست شده است!

بنابراین دیگر موضوعیت ندارد زن که از روز اول در اسلام حق سیاسی متساوی و حق تملک اقتصادی مستقل (برخلاف قوانین مالکیت در کشورهای غربی مثل فرانسه که تا نیمه قرن بیستم حق تملک و تصرف مستقل برای زن را به‌رسمیت نمی‌شناختند) داشت، سهم‌الارث یک‌دوم داشته باشد. اجتهاد هم یعنی همین. بگذریم که از نظر خمینی و آخوندهای مربوطه، باب اجتهاد، فقط باب حقه‌بازی و فرصت‌طلبی است.

راستی مگر این آخوندها نمی‌گفتند که غنا و موسیقی حرام است؟ پس چه

شد؟ وقتی که دجال خودش به حاکمیت رسید و رادیو و تلویزیون را قبضه کرد، دید نمی‌شود، خودش فتوا داد که موسیقی آزاد است، درحالی که قبل از آن همینها را علامت نفاق مجاهدین می‌دانست. مگر آخوندها نمی‌گفتند شطرنج حرام است؟ بعضی وقتها که بچه‌ها در زندان شطرنج بازی می‌کردند، آخوندها تذکر می‌دادند که حرام است. ریش تراشی، غنا و شطرنج همه حرام بودند. اما دست‌وپا بریدن و سنگسار حلال است، آن‌هم با کلمه تکبیر. ننگ بر شما! شجره خبیثه ملعونه رذیله، تماماً سوء و تماماً پلیدی. تیرباران و اعدام و حلق‌آویز زن مجاهد باردار حلال است، آن قدر که جانشین خمینی هم زبان به اعتراض گشود. حضرت علی گفت شکنجه حرام است، ولو در مورد سگ‌ها! آیا این شکنجه‌هایی که خمینی در مورد مجاهدین روا دانسته است، اسلامی است؟ آیا سوزاندن و ضرب حتی‌الموت حلال است؟ ننگ بر شما و شجره خبیثه شما باد که از خوارج و ابن‌ملجم گرفته تا قاتلان ائمه اطهار و شیخ فضل‌الله و خمینی و لاجوردی همیشه علمدار قشریگری و جهل و ظلمات و خصم‌مبین دانش و فرهنگ و آزادی و عدالت بوده‌اید. مصادیق همان شجره ملعونه‌یی که در قرآن مثال زده شده است، بوزینگانی که منابر رسولان و اولیای خدا - هم‌چنان که حق حاکمیت مردم ایران - را غصب کرده و این را سرمایه تجارت دنیای خود قرار داده‌اند.

فلسفه و هدف احکام

احکام، وسیله‌ها و کاربردها و رهنمودهای اجرایی برای نیل به هدف و تنظیم چپ و راست آن هستند.

واضح است که اگر عاری از جدل اسکولاستیکی و به‌دور از منطق ولنگاری و بی‌مسئولیتی به موضوع نگاه کنیم، وسایل و کاربردهای اصیل، اصالت هدف و دستیابی به آن را تضمین می‌کنند. هم‌چنان که هدف اصیل نیز وسیله متناسب خود را می‌طلبد. یعنی از یک طرف وسیله را نمی‌توان در دنیای مادی و عینی نادیده

گرفت یا به آن کم بها داد. از طرف دیگر وسیله باید به هدف خدمت کند، نه این که متناقض و متعارض با آن و راهبند آن باشد.

مثلاً به موضوع زکات یعنی پاکسازی مال از حقوق و حاصل کار دیگران بنگرید: هدف و سمتگیری به جانب این تزکیه ضد استثماری بسیار روشن است و در تشیع و اسلام حقیقی نهایتاً در جامعه موعود تحت راهبری وارث زمین و صاحب زمان، در اوج تکامل اجتماعی و علمی و فنی محقق خواهد شد. این، همان پایان شرک و بیگانگی انسان از انسان و پایان بیگانگی و تعارض و آنتاگونیسم اجتماعی است؛ یعنی استقرار توحید و آغاز تاریخ حقیقی انسان که اکنون ما، در قیاس با آن، در ماقبل تاریخ به سر می‌بریم... اما برای سمتگیری می‌باید گام به گام و در هر مرحله معین از رشد قوای مولد و تکامل اجتماعی به تزکیه مال از حاصل کار دیگران همت گماشت و این یعنی زکات.

در صدر اسلام از آن جا که در مدینه برنج کشت نمی‌شد، زکاتی هم به آن تعلق نمی‌گرفت. بعدها اما از حضرت صادق روزی پرسیدند که آیا برنج زکات دارد؟ پاسخ داد آری، به برنج هم که در نواحی عراق کشت می‌شود زکات تعلق می‌گیرد و توضیح داد که در صدر اسلام در مدینه برنج در کار نبوده که موضوع زکات باشد. حضرت علی هم در زمان خود برای اسبهایی که به چراگاه می‌رفتند سالیانه دودینار وضع کرده بود، در حالی که قبل از آن چنین چیزی وجود نداشت. هم چنان که درباره وضع خمس (یک پنجم سود سالیانه) با استناد به آیه سوره انفال چنین شد. اجتهاد یعنی همین. یعنی که تعیین کم و کیف زکات مشروط به شرایط اقتصادی و تولید است و با تکامل قوای مولد دستخوش تغییر و تحول می‌گردد. آخر اجتهاد برای این نیست که فقط بگوید نماز این طور باشد و روزه آن طور. اینها که از قبل روشن بود. پس اجتهاد برای چه بود؟ کارکرد رهبری سیاسی و اجتماعی چیست؟ برای چه این همه دعوا وجود داشت؟

تبعیت و تقلید از استنباط و اجتهاد مجتهد جامع الشرایط (ذیصلاح) که در

فرهنگ تشیع نخستین شرط آن علم و تقواست (یعنی همان چیزی که آخوندهای خمینی صفت بالکل فاقد آن هستند) برای چیست؟ آخر فقاقت در تشیع علوی ملازم با عدالت یعنی مرزبندی با ظلمه و حکام جور و ستم است. یعنی همان چیزی که آخوندهای خمینی صفت مطلقاً فاقدش هستند و خودشان مظاهر ظلم و جور می‌باشند. پس چرا امام صادق عدل و امامت را ارکان و اصول مذهب اعلام کرد؟ چون که خلفا و حکام جبار، با «سرخود» تلقی کردن کارهای خدا در آسمان، می‌خواستند الگوبرداری نموده و استبداد و «خودسری» خودشان در زمین را (به‌عنوان نمایندگان و سایه خدا در زمین) توجیه کنند. لذا ششمین پیشوای عقیدتی و تاریخی ما، بالصراحه با استناد به قرآن، آنها را پس زد و گفت که چنین خبرهایی نیست و خدا خودش عدالت مطلق است، والا خدا نیست...

یادتان هست که مجاهدین وقتی که در تابستان ۵۸ خمینی «ولایت فقیه» را علم کرد، آن را قویارَد کردند و بعد هم قانون اساسی ولایت فقیه خمینی را تحریم کردند؟ از نظر خمینی، فقیه یعنی آخوند، یعنی پارچه و دستاری برسر و عبایی بر دوش، خمینی از آغاز مجاهدین را ضدروحانیت معرفی می‌کرد. ما هم به‌او گفتیم برو پی کارت! آخر آن که حضرت علی بود، نه فقط پارچه و دستار، بلکه قرآن را هم که به دجالیت بالای نیزه کرده بودند پانصد قرآن را مزدوران معاویه در جنگ صفین بالای نیزه‌ها بردند. گفت آنها را درهم بکوبید. قرآنی که به‌فته بلند شده و هدفش استمرار یک‌حاکمیت ارتجاعی است، کاغذ است و بس، قرآن ناطق منم. این حرف مولایمان علی بود. پس قرآن را باید فهم کرد و به‌نطق آورد، یعنی که: اولاً- فهم و تفسیر قرآن یک دانش و حرفه تخصصی است و حداقل احاطه بر علوم طبیعی و اجتماعی را می‌طلبد و به‌قول خود قرآن هرچه رسوخ در علم بیشتر باشد، درک و فهم عمیق‌تری حاصل خواهد شد.

ثانیاً- قرآن ضمن حرکت اجتماعی و مبارزه سیاسی، یعنی در جریان جهاد و عمل انقلابی، فهم و تبیین می‌شود و نه در گوشه‌نشینی. خودش می‌گوید:

«الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^{۹۸}

هرآینه کسانی را که در راه ما به جهاد برخیزند، راه می‌نماییم و هدایت می‌کنیم. یعنی که یک‌پای فهم و ایمان در عمل اجتماعی است و لذا قرآن می‌گوید:

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^{۹۹} و «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»^{۱۰۰}

یعنی که برای فهم آن پاکیزگی و تقوا و طهارت سیاسی و اجتماعی لازم است، که خود ناشی از مبارزه و عمل اجتماعی است. هم‌چنان که فهم قوانین طبیعت و دستیابی به رموز آن تنها در جریان مبارزه و عمل تولیدی میسر است. این‌جاست که حضرت علی می‌گوید «فاستنطقوه» یعنی که قرآن را باید به حرف آورده و گویا کنیم. می‌گوید:

«آن نور راهبر و راهگشا که پیامبر با خود آورد، قرآن است. پس آن را به حرف آورده گویا کنیم، زیرا قرآن هرگز به‌خودی خود گویا نمی‌شود»^{۱۰۱}.

در مثل، مانند این است که ما یک کتاب کاملاً متقن و دقیق و جامع پزشکی داشته باشیم. حال یک‌مریض نمی‌تواند به‌خودی خود با مراجعه به آن کتاب برای خودش نسخه بیچد. بلکه حتماً یک‌طیب متخصص لازم است که با انطباق قوانین و احکام پزشکی بر آن‌مریض مشخص، کتاب را دربارهٔ او به‌حرف بیاورد و آن را برای بیمار گویا سازد.

حالا هم باید به مرتجعانی که حدیث می‌خوانند و از حضرت علی دم می‌زنند، گفت که به‌قول خود حضرت علی، قرآن محکم و متشابه، مرسل و مقید، ناسخ و منسوخ و... دارد و باید آن را بر همان پایه‌هایی که گفتیم به‌نطق و سخن درآورد. در شریعت خمینی، اگر می‌توانستند، بردگی را هم مجدداً اعلام می‌کردند، مگر نکردند؟ مگر این بنیاد پلید و کثیف موسوم به «شهادت» و همهٔ آخوندها،

۹۸- سوره عنکبوت، آیه ۶۹

۹۹- سوره واقعه، آیه ۷۹

۱۰۰- سوره بقره، آیه ۲

۱۰۱-... التَّوْرِ الْمُفْتَدَىٰ بِذَلِكَ الْقُرْآنِ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ يَنْطِقَ... (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۷)

کسب‌وکار و خرید و فروش کنیز نمی‌کنند؟ مگر تا آن‌جایی که می‌توانند این کار را رواج نمی‌دهند؟ پس ارتجاع حاکم بر ایران، اگر می‌توانست، بردگی را هم دوباره به‌جریان می‌انداخت. مگر هدف احکام و حقوق «عتق» (یعنی آزادسازی بردگان) در زمان خود پیغمبر سمتگیری به‌جانب زوال و ابطال بردگی نیست؟ مگر کفاره بسیاری از گناهان آزاد کردن بنده نیست؟ مگر روح و جوهر جز این است؟ هر کس که اندکی با اجتهاد و تفکر و تأمل قرآنی آشنا باشد، به‌سادگی همین را استنباط و استنتاج می‌کند. یعنی که در نظرگاه قرآن بردگی معادل و برابر با آن گناهان است.

می‌دانیم که بردگی، در پیشرفته‌ترین بخش سرمایه‌داری در آمریکا، در قرن گذشته الغا شد. ارسطو بنیانگذار فلسفه یونان، که افکارش تا آستانه قرون جدید بر سراسر دنیای علم و فرهنگ حاکمیت داشت، برده را در کتابش (سیاست) «افزار جاندار» توصیف می‌کرد و نه انسان متساوی با انسانهای دیگر که به‌خاطر صورت‌بندیهای اقتصادی-اجتماعی خاص و در شیوه تولید و فرم‌اسیون به‌خصوصی دچار این وضعیت شده است.

حال بنگرید که در قرآن حرف سراپا متفاوت است. برده مؤمن بر مرتجع مشرک ارجحیت دارد.^{۱۰۲} بلال حبشی، مؤذن و سخنگوی پیامبر می‌شود. اسامه بن‌زید به‌فرماندهی لشکر پیامبر برگزیده می‌شود و بزرگان عرب تحت فرماندهی او قرار می‌گیرند. اصل «محکم» نه پذیرش بردگی، بلکه «عتق» و آزادی بردگان است و بردگی تنها به‌عنوان یک ضرورت تحمیل‌شده تاریخی تحمل می‌شود. چون که پیامبر در آن زمان نمی‌توانست آن‌را لغو کند، کم‌این‌که شما امروز نمی‌توانید استثمار را در تمامیت آن لغو کنید، نمی‌توانید بگویید جامعه بی‌طبقه توحیدی را الان می‌خواهیم محقق کنیم و می‌گویید سرمایه‌داری ملی و بازار ملی را در شورای ملی مقاومت هم می‌پذیرید. نمی‌دانم جامعه بی‌طبقه توحیدی را در طول چه‌دهه‌ها یا سده‌هایی باید برپا کرد و چقدر طول می‌کشد تا

۱۰۲- پرتوی از قرآن، پدر طالقانی، تفسیر سوره بقره و تفسیر سوره بلد

مبانی آن فراهم شود. آخر اگر شما امروز تمامیت استثمار و مالکیت خصوصی ابزار تولید را بالکل لغو کنید، اگر بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی را بالکل کنار بگذارید، جامعه به‌پیش نمی‌رود، بلکه به‌عقب می‌رود. چه رسد به ۱۴۰۰ سال پیش، که معلوم است دوران صباوت انسان بود. زمانی بود که انسان تازه از دورانه‌های اولیه بیرون آمده بود و حتی هنوز آثاری از کمون اولیه را با خودش داشت. بنابراین اگر اسلام برده‌داری را بلادرنگ لغو می‌کرد، جامعه را به‌عقب می‌برد، نه به‌جلو. آخر ما که قوانین اجتماعی را خلق نمی‌کنیم، آنها را کشف می‌کنیم. بعد براساس آن، استراتژی و تاکتیک طراحی و به‌کار بسته می‌شود.

دینامیسم احکام و تبدیل آیات

این‌جا بود که وقتی آیه‌ی به‌جای آیه‌ی دیگر می‌آمد، وقتی حکمی عوض می‌شد، صدای کسانی که در قلبشان مرض بود و نمی‌توانستند بفهمند، بلند می‌شد. به‌خود پیغمبر هم می‌گفتند که دروغ می‌گویی! آن‌بار چنان می‌گفتی و این‌دفعه چنین! آیا ما در فاز سیاسی باید همان کارهایی را می‌کردیم که در فاز نظامی کردیم؟ آیا ما باید در این مرحله همان کارهایی را بکنیم که در مراحل پیشین می‌کردیم؟ آیا یک نفر باید در هنگام بلوغ و بزرگسالی همان لباس و کفش دوران کودکیش را بپوشد؟

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ
بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^{۱۰۳}

وقتی آیه‌ی را به‌جای آیه‌ی دیگر می‌آوریم و خدا خودش داناتراست به آنچه به تدریج نازل می‌کند (آگاهترین است که دارد چکار می‌کند، چه چیز و چه خطی را دارد پیش می‌برد)، می‌گویند که تو دروغ (و تناقض) می‌گویی، بل اکثرهم لایعلمون، شعورش را ندارند، نمی‌فهمند.

۱۰۳- سوره نحل، آیه ۱۰۱

خصیصه ویژه قرآن

خصیصه ویژه قرآن و اسلام چیست؟ این را از خودمان نمی‌گوییم، از روی خود قرآن می‌گوییم:

« أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۗ۱۰۴ »

آیا کسی که خدا سینه‌اش را باز کرده است برای اسلام و او بر نور و هدایتی است از جانب پروردگارش با کسی که قلب و سینه و ادراکش بسته و منجمد و خشک است، مساوی است؟

« فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّن ذِكْرِ اللَّهِ »

پس وای بر سنگدلان و سنگین‌دلان، آنهایی که قلبشان قسی است، از ذکر خدا و یاد خدا و آرمانها و ارزشهای خدایی و مردمی بیگانه‌اند. باور کنید که این مفهوم درست بر همین دارودسته خمینی منطبق می‌شود.

« أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ »

آنها در گمراهی آشکار به‌سر می‌برند.

این ابتدای آیه بود یعنی در آیه بیست و دوم سوره زمر می‌خواهد مقایسه‌یی بکند بین کسانی که سینه گشاده، چشم‌انداز روشن و فهم عمیقی از اسلام و آن نور هدایت‌کننده‌اش دارند، در برابر تاریک‌اندیشان و قشریون قسی‌القلب، یعنی ابن‌ملجم‌های دوران. بعد از این آیه و بعد از این توضیح، قرآن می‌گوید:

« اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ ۗ۱۰۵ »

خداوند بهترین گفتار، بهترین کتاب و بهترین تبیین و تشریح را عرضه کرد. ببینیم این احسن‌الحدیث، اگر حرف بی‌خودی نیست، چیست؟ دلیل آن که بهترین و برترین کتاب است چیست؟

۱۰۴- سوره زمر، آیه ۲۲

۱۰۵- همان آیه

«کتاباً مُتَشَابِهاً مَثانِي ۱۰۶»

به این دلیل که پایدارترین و پویاترین حدیث است. یعنی که کهنه نمی‌شود. یعنی که می‌تواند به مسائل دورانها و زمانهای مختلف براساس اصول «محکم» خود جواب بدهد. هرکتابی پس از چندی کهنه و به‌دردنخور است. ببینید چقدر از کتابهایی که در قرن نوزدهم نوشته شده‌اند، هنوز در قرن بیستم از دور خارج نشده‌اند؟ یا لااقل قسمتی از آنها دچار فرسودگی و کهولت نشده است؟

مجاهدین آن‌چنان که از اسلام دریافته‌اند، رمز و راز پویایی قرآن را در همین می‌دانند. نه از حالا، بلکه از سال ۴۸ که جزوه «دینامیسم قرآن» در تحقیقات گروه ایدئولوژی سازمان تدوین شد. در سالهای پس از جریان اپورتونیستی، در زندانهای اوین و قصر مجدداً بحث را تدوین کردند. از جمله در کتاب «چگونه قرآن بیاموزیم» که توسط سردار شهیدمان موسی تحریر شد. طبعاً انتظار ندارید که در این فرصت کوتاه من بحث را به‌صورت مبسوط باز کنم. بنابراین اشاری می‌کنم و درمی‌گذرم:

محکم و متشابه

اگر در یک کلمه بخواهم بحث را با ساده‌سازی تمام بیان کنم، «تشابه» به‌زبان امروزی مصداق دینامیسم و صور ناپید است که در جریان تکامل بارز و آشکار می‌شود و مصداق پیدا می‌کند. یک مثال از هندسه ابتدایی و مسطحه بزینیم، به اشکال و صوری که اندازه‌ها و قدرهایشان متفاوت است، اما زوایا و نسبت‌هایشان همسان است، متشابه می‌گویند. مثلاً مثلث کوچکی را با مثلث بزرگی در نظر بگیرید که نسبت اضلاع و زاویه‌های آنها باهم برابر باشد، به این می‌گویند تشابه. اینها متشابه هستند، به‌عبارت دیگر از روح و جوهر واحدی برخوردارند. پس در بحث احکام، مهم این است که ببینیم که روح و جوهر احکام

۱۰۶- سورة زمر، آیه ۲۳- کتابی متشابه منعطف

و هدفی که تعقیب می‌کنند، چیست؟ نه به‌صورت دمدمی‌مزاج و فرصت‌طلبانه، بلکه با تعمیق و «رسوخ در علم» آن‌چنان‌که قرآن می‌گوید: «كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيًّا» یعنی منطف و منطبق، دارای قدرت انطباق و انعطاف. به‌عنوان مثال، موجودات خونگرم در جریان تکامل قدرت انعطاف و انطباق با شرایط را پیدا کردند، درحالی‌که موجودات خونسرد، با سرما درجهٔ حرارت بدن و ارگان‌هایشان پایین می‌آید و بی‌حس می‌شوند. موجودات خونگرم قدم بزرگی در جریان تکامل بیولوژیک هستند. مثلاً بدن انسان می‌تواند در هرشرایطی حرارت ۳۷ درجه را حفظ کند. سیستم بدن به‌صورت خودکار طوری تنظیم می‌کند که این درجه حرارت در سرما و گرما حفظ شود. این انطباق بسیار عالی‌تری است که موجود زنده با محیط خود برقرار می‌کند و بدین وسیله از سلطه و اسارت دمای محیط، بیرون می‌آید و بر آن غلبه می‌کند.

این‌جا هم خصلت ویژهٔ «احسن‌الحديث» این است که قدرت انطباق فعال تکاملی با شرایط و دورانه‌های متحول را دارا است. «متشابهات مثنائی» است، یعنی می‌تواند در شرایط متفاوت، جوهر واحدی را اعمال و پیگیری کند. این آن نور و روح واحدی است که قرآن گفت: «عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ». این موضوع فقط خاص این‌جای قرآن هم نیست.

پس خصیصهٔ ویژهٔ «احسن‌الحديث»، برترین کتاب و برترین و جامع‌ترین تبیین، این است که با یک اصول ثابت (اصلها ثابت و فرعها في السماء) مثل هرپدیدهٔ تکاملی دیگر (که البته قرآن کلام آخر است) می‌تواند جریان پیدا کند و توانمندی و استعداد آن از قوه به‌فعل دربیاید.

این‌جا است که امام باقر رودرروی خشک‌اندیشان و تاریک‌اندیشان تصریح می‌کند که قرآن «يجري كما تجري الشمس و القمر» یعنی که قرآن همانند خورشید و ماه در جریان است. روح جاری دورانه‌ها و ادوار تکاملی است. به‌شرطی که اسباب نان‌خوردن و وسیلهٔ دجالیت، دین‌پناهی و حقه‌بازی آخوندها نباشد.

بازهم به قول قرآن:

«إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ
وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ... ١٠٧»

بسیاری از این آخوندها، آخوندهای خمینی صفت اموال مردم را به ناحق می‌خورند و راه خدا را بر روی بندگانش برمی‌بندند. راهگشایی که نمی‌کنند هیچ، راه‌بندان می‌کنند و تیرگی می‌آورند نه نور، ظلمت می‌آورند نه هدایت. بنابراین «کتابا متشابها مثانی»، یعنی دارای قدرت و توان انطباق در شرایط متفاوت. که این تازه بیان دینامیسم خاص قرآن است، والا اگر دینامیسم جامع قرآن را مدنظر قرار دهیم، آن وقت به‌نوامیس و حقایق و صور عمومی هستی (و نه فقط متشابهات تاریخی و اقتصادی-اجتماعی) راه می‌برد.

این است رمز ماندگاری و پویایی قرآن که اعجاز آن در یک کلام «ضد کِهولت» است. چنین است که می‌تواند با شمول عام بر نوامیس عمومی و اصول محکم تکاملی، قضایا و مسائل مراحل تحول‌یابنده را دربربگیرد، پاسخگو باشد و حل و فصل کند. لذاست که در ادامه آیه چنین آمده است:

«تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ١٠٨»

از این خصلت مو براندام کسانی که خشیه خدا را دارند، راست می‌شود و بر خود می‌لرزند و به خود می‌آیند. خشیه و خداترسی همان چیزی است که خمینی‌چپها هرگز ندارند و نداشتند، در طبیعت این رژیم نبوده، نیست و نخواهد بود. مو بر پیکر کسانی که خشیه خدا را دارند از حقانیتش، راست می‌شود. چرا که چون سنگ، سرد و سخت و بی‌روح و تأثیرناپذیر نیستند و با حقیقت، جسماً و قلباً و روحاً در کنش و واکنشند.

«ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ١٠٩»

١٠٧- سوره توبه، آیه ٣٤

١٠٨- سوره زمر، آیه ٢٣

١٠٩- همان آیه

نرم می‌شوند و تکان می‌خورند. بعد این قلب از سنگین‌دلی و سختی بیرون می‌آید و نرم می‌شود و در این قلبها راه برای یاد خدا و ارزشهای خدایی و انسانی باز می‌شود:

«اللَّهُمَّ أَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظَمَةِ وَأَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبْرُوتِ وَأَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَهْلَ التَّقْوَى وَالْمَغْفِرَةِ»^{۱۱۰}

و این تمام ارزشهایی است که آخوندهای خمینی صفت از روز اول تا به آخر در برابر آنها سخت و سرد و قساوت‌پیشه بوده‌اند.

آیه ۲۳^۳ سوره زمر چنین ادامه می‌دهد:

«ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ»

این است هدایت خدا (کتابا متشابهها مثانی) این هدایت خداست.

«يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ»

کسی را که بخواهد، هدایتش می‌کند. کسی که زمینه‌اش را داشته باشد و بخواهد.

«وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»

اما کسی که به دلیل خودش و عملکرد و دجالیت خودش مهر گمراهی خورده است، معلوم است که هیچ‌گاه از آن تیرگی و بن‌بست بیرون نمی‌آید. هیچ‌گاه آن قلب نرم نمی‌شود.

بالاخره ما در روز عید فطر کدام را باور کنیم؟ سنگسار را باور کنیم یا اللهم اهل الكبرياء والعظمة، اهل الجود والجبروت و اهل العفو والرحمة و اهل التقوي و المغفرة، کدام را؟ وقتی که مراحل در داستان تشابه و دینامیسم قرآن طی می‌شود، مثل مراحل که از زمان امام حسن تا زمان امام حسین طی شد، بعد لیلۃ‌القدر خاص آن فرامی‌رسد، کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود. بن‌بست‌شکنی، راهگشایی و جهش می‌شود. و «کل امر» بارز می‌گردد.

۱۱۰- دعایی که در قنوت نماز عید فطر و عید قربان خوانده می‌شود

برویم سراغ ابتدای سوره آل عمران:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ ۱۱۱»

او کسی است که کتاب را بر تو فرو فرستاد که در آن آیه‌های محکمی است که آنها پایه‌ها و مادر کتاب هستند. رکن رکن هستند. هیچ‌وقت تغییر نمی‌کنند. ثابت و تغییرناپذیرند. توحید و یگانگی خدا (اصل اول)، ضرورت هدایت (اصل دوم)، و اصل مسئولیت انسان (اصل سوم دین) هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. جهان بینی توحیدی تغییر نمی‌کند. هیچ‌وقت هدف تغییر نمی‌کند. هدف یگانگی انسان است، یعنی توحید و سیر مداوم از قلمرو جبر و بیگانگی به وادی آزادی و یگانگی. آیه چنین ادامه می‌یابد:

« وَأَخْرَجْنَا مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۱۱۲»

و آیات دیگری که مصادیق آنها ناپیداست، متشابهند. تشابه البته باب وسیعی است. یا برما ناپیداست و ما آن را خوب نمی‌فهمیم، یا مصادیق بارز نشده است، یا هم که به نسبت محکمات و ام‌الکتاب فرعی و تغییرپذیر است. بهایی که دارد نه بهای ام‌الکتاب، بلکه بهای تاکتیکی است. لذا آنهایی که یک درد و مرض و کجی دارند، راجع به آن فتنه‌انگیزی می‌کنند و خلاصه آن را طور دیگری ترسیم و تصویر می‌نمایند. ولی حقیقت این است که تعبیر و تفسیر و تأویل آن را جز خدا و کسانی که رسوخ در علم و آگاهی عمیق دارند، فعلا کسی نمی‌داند. بسیاری چیزها هست که با پیشرفت علم روشن می‌شود. مثلاً قرآن می‌گوید شما کوهها را ایستا می‌پندارید، درحالی که آنها هم مانند ابرها در جریان و در حرکت هستند.

خوب، در روزگار ما این مسأله توسط علم روشن شده است. داستان تکامل و خلقت انسان و بسیاری چیزهای دیگر روشن شده است که یکی دو قرن پیش هیچ بویی از آن نمی‌بردیم و می‌باید به قول قرآن مانند رسوخ‌کنندگان در علم و صاحبان علم عمیق و دقیق «به تمامیت آن چه از نزد خدا فروفرستاده شده است، می‌گرویدیم». بسیاری چیزها هم هست که روشن نشده و ای بسا با پیشرفت علم روشن بشود. به هر حال این حقایق را باز هم به قول قرآن «تنها خردمندان ژرف‌بین متذکر می‌شوند». یعنی آنان که به روح و جوهر و فلسفه و علل غایی امور راه برده باشند و بدانند که هدف چه بوده و چیست؟

در این جا درست در نقطهٔ مقابل تلقی ارتجاعی خمینی‌گرایانه از فقه و فقهت که در فرهنگ خمینی به معنی آخوند و عمامه برسر است، با مفهوم حقیقی فقه و فقیه که به ژرف‌بینی و رسوخ در علم و احاطه بر هدفها شانه می‌ساید، آشنا می‌شویم. از همین جاست که خشیه و خشوع دقیقاً در برابر دل‌سختی و دل‌سیاهی و سنگدلی و تاریک‌دلی و تاریک‌فکری و قساوت قرار می‌گیرد. تفاوت اولوالالباب با عوام‌الناس هم در این است که آن یکی لب و هسته و روح و جوهر مطلب را درمی‌یابد و به سطح و ظاهر امور که می‌تواند موضوع فتنه‌گری و فتنه‌انگیزی قرار بگیرد، بسنده نمی‌کند. کسانی که (در ادامهٔ آیهٔ قبلی) می‌گویند:

« رَبَّنَا لَا تَرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا »

خدایا بعد از این که ما را هدایت کردی، نکند که بلغزیم.

« وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ۱۱۲ »

از جانب خودت، رحمتی و آمرزشی نصیبمان کن که تو بسیار بخشنده هستی.

« رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ »

خدایا تو گردآورندهٔ همهٔ مردمان هستی در روزی که هیچ تردیدی در آن نیست.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»^{۱۱۳}

به‌درستی که در میعاد و قرار خدا نقض عهد و خلف وعده نیست. از امام هشتم نقل کرده‌اند که: هرکس متشابه قرآن را به‌محکم آن ارجاع دهد، به صراط مستقیم هدایت می‌شود. یعنی تأکید می‌کند که متشابه را برگردانید به محکم و از متشابه بدون محکم پیروی نکنید. یعنی چیزی که آن روح، جوهر، سمتگیری و هدف در آن نباشد، شایان پیروی نیست. فکر می‌کنم سی‌سال پیش بود که در تاریخ شوروی می‌خواندیم که برای فرا گرفتن تئوری مارکسیسم-لنینیسم نیز «مقدم بر همه، تشخیص بین کلمه و ماهیت کلمه را باید آموخت» و این که ایدئولوژی آنها نیز «شریعت جامد نیست، بلکه راهنمای عمل است». هرکس که به تفاوت و رابطه بین نمود و ماهیت و بارز شدن ماهیتها در جریان پیشرفت و تکامل آگاه باشد، بر این حقایق عام (از رابطه و تفاوت ماهیت و نمود گرفته تا شکل و محتوا) اشراف دارد.

از پیامبر نقل شده است که گفت:

« ان للقرآن ظهراً و بطناً و حداً و مطالعاً »

برای قرآن ظاهری، باطنی، حدی (چپ و راستی) و نظرگاه و دیدگاهی است که باید با آن تبیین شود. فکر می‌کنم کلام پیامبر اکرم ما را از هر توضیح دیگری بی‌نیاز می‌کند.

علی = شاخص

برگردیم به بحث خودمان. داشتیم از قشریت ایدئولوژیک و رذیلت سیاسی آخوندهای دین‌فروش می‌گفتیم. عجباً که از یک‌طرف برخورداری از آخرین دستاوردهای علمی و فنی روزگار در پایان قرن بیستم، از کیسه ملت ایران برای ادامه حاکمیت آخوندی، و از طرف دیگر سنگسار و دست‌وپا بریدن با تکبیر و تحت

۱۱۳-سوره آل عمران، آیه ۹

نام اسلام. لابد ابن ملجم هم موقع شمشیر کشیدن بر فرق علی تکبیر داده است! هم چنان که عمر بن سعد به هنگام دستور حمله و هجوم ارادل به امام حسین، عین جمله‌ی را گفت که پیامبر خدا در آغاز جنگ بدر خطاب به مجاهدین رکابش بیان کرد: یا خیل الله اركبی و بالجنة ابشري (ای سوارکاران با لشکریان خدا رکاب برکشید و به بهشت بشارت باد و بشارت دهید).

دل می‌خواست وقت می‌بود، ولی باز هم فقط اشاره می‌کنم و می‌گذرم. بهترین شاخص برای ما حضرت علی است. ببینیم که او در مورد قرآن و پویایی آن چه می‌گوید و ما چرا می‌گوییم تشیع علوی؟ چرا می‌گوییم باب‌النبی؟ چرا می‌گوییم حضرت علی قدر انسان است؟ حضرت علی در نهج‌البلاغه قرآن را چنین توصیف می‌کند:

«كُتِبَ رَبِّكُمْ مَبِينًا حَلَالًا وَحَرَامًا، وَفَرَائِضُهُ وَفَضَائِلُهُ، وَنَاسِخُهُ وَمَنْسُوخُهُ(۱)، وَرُخَصُهُ وَعَزَائِمُهُ(۲)، وَخَاصَّةُ وَعَامَّةُ، وَعَبْرُهُ وَأَمْثَالُهُ، وَمُرْسَلُهُ وَمَحْدُودُهُ(۳)، وَمُحْكَمُهُ وَمُتَشَابِهُهُ(۴)، مُفَسِّرًا جَمَلًا، وَمُبِينًا غَوَامِضًا.»

بَيْنَ مَاخُودٍ مَبِينًا عِلْمُهُ، وَمُوسِعَ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ(۵)، وَبَيْنَ مُثَبَّتٍ فِي الْكِتَابِ فَرْضُهُ، وَمَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ، وَوَاجِبٍ فِي السُّنَّةِ أَخْذُهُ، وَمُرْخَصٍ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ، وَبَيْنَ وَاجِبٍ بَوْقْتِهِ، وَزَائِلٍ فِي مُسْتَقْبَلِهِ، وَمُبَايِنٍ بَيْنَ مَحَارِمِهِ، مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدٍّ عَلَيْهِ نِيرَانُهُ، أَوْ صَغِيرٍ أَرْصَدَ لَهُ غُفْرَانُهُ، وَبَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَدْنَاهُ، وَمُوسِعٍ فِي أَقْصَاهُ. ۱۱۴»

کتاب پروردگارتان: در آن بیان شده است حلال و حرام، واجب و دارای فضیلت (حداقل ضروری و مستحب)، نسخ‌کننده و نسخ‌شده (کهنه و نو)، رخصتها و عزیمتها (آغازها و پایانها یعنی به زبان امروز چپ و راستها)، خاص و عام، عبرتها و مثلها، آن چه به‌اختیار است و آن چه که مردم در آن مقید و

محدودند و محکم و متشابه. مجملها (موضوعات خلاصه و فشرده) را در کتابش تفسیر و باز نموده و پیچیدگیها و غوامض آن را روشن کرده است. مانند آنچه دانستن آنها را ضروری شمرده (در اصول) و آنچه که ندانستن آن را بر مردمان منعی نیست (و می‌توانند تبعیت کنند) و چیزی که در کتاب واجب و ضروری می‌نماید، اما در سنت، نسخ و رفع آن معلوم شده است و آنچه در سنت واجب می‌نماید، اما در کتاب، ترک آن مجاز است. و آنچه در زمان خود واجب اما در آینده زائل و منتفی می‌شود. بین محرمات و امور غیرمجاز نیز تفاوت قائل شده است، هم‌چنان که بین گناه بزرگی که شایان آتش است، با خطای کوچکی که مشمول آمرزش می‌شود، تفاوت قائل شده و آن را مشخص کرده است. و آنچه که در ابعاد کوچک پذیرفته و قابل قبول است و در ابعاد بزرگ و بسیار آن هم شایسته و پسندیده است، اما تحمیلی در آن نیست...

اینها را البته آن علمای کذب که در واقع سردمداران جهل و جاهلیت زمانه هستند، به‌خوبی می‌دانند، اما برخلاف آن عمل می‌کنند. وای برسنگین‌دلان. اما دقیقاً همین‌جا مرزبندی بین انقلاب و ارتجاع ترسیم می‌شود. بین مجاهدین و خمینی، بین آن صدهزار شهیدی که شما دادید و دشمنان. یکی پیامش رحمت و مغفرت است. پیام رهایی، پیام جود و جبروت، و پیام کبریا و عظمت. و دیگری پیام پلیدی و پلشتی و سنگدلی و سنگین‌دلی. حالا از آخوندها بپرسید، که این قانون ضدانسانی قصاص با چه استنادی است؟

گفتیم که اگر آخوندها دستشان می‌رسید هرگز حق رأی را برای زنان به رسمیت نمی‌شناختند. اگر می‌توانستند برده‌داری را هم رواج می‌دادند، کنیزداری را هم رسماً قانونی می‌کردند. راستی جامعه مدنی کجا و جزیه و جزای هزاره‌های قبلی کجا؟ تا وقتی آخوندهای خمینی صفت در حاکمیت نبودند، اگر یادتان باشد، مالیات واجب نبود، ای‌سا حرام هم بود. می‌گفتند در اسلام خمس و زکات است. خمینی که آمد هم خمس، هم زکات و هم مالیات واجب شرعی شد! مرتجعان به‌ظاهر در شب قدر برای حضرت علی سوگواری می‌کردند، حضرت علی کجا این کارهایی که شما می‌کنید کجا؟ آیا حضرت علی اولین مخالف توسعه‌طلبی

زیر نام اسلام نبود؟ آیا حضرت علی اولین بیانیه سیاسی- نظامی این نبود که حقوق مردم، اگر در کابین زنانان هم باشد، از گلویتان درمی آورم؟ قرآن درباره آخوندهای دین فروش و خمینی صفت چه خوب گفته است:

«الَّذِينَ يُضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا^{۱۱۵}»

کسانی که از راه خدا بازمی دارند و می خواهند که ارتجاعی، منحرف و کج باشد. راستی خمینی چرا این قدر با مجاهدین لج بود؟ چرا فتوای سوزاندن و ضرب حتی الموت و این که جان و مال و ناموس اینها حرمتی ندارد، را صادر کرد؟ برای این که دو نوع اسلام سراپا متضاد از زمان امام حسین و یزید، از روزگار علی با معاویه و خوارج درمقابل هم صف بندی کرده اند. ای بسا که پس از چهارده قرن، ما به آن قدر تاریخی رسیده باشیم که بین این دو نوع اسلام تعیین تکلیف شود. یک طرف مهیب ترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران، با دجالیت اسلام پنهانه و یک طرف مجاهدین.

عجبا که بالاترین تضاد و خون هم بین اینها جاری است، به نحوی فوق متناقض. هم چنان که خود خمینی بعد از جریان امجدیه در روز ۴ تیر ۵۹ گفت که: دشمن من نه آمریکاست و نه شوروی و نه مارکسیستها و نه این که دشمن در کردستان باشد، دشمن همین مجاهدین هستند، همین جا در تهران.

پس وعده نهایی ارتش آزادیبخش با مرتجعان هم در تهران، خطاب به آخوندها و رژیم خمینی، از قول انجیل و عیسی مسیح علیه السلام باید گفت:

وای بر شما ای کاتبان و فریسیان! اعظم احکام شریعت، یعنی تمامیتش را عدالت، رحمت و ایمان- را ترک کرده اید. ای رهنمایان کور که پشه را صافی می کنید ولی شتر را فرومی برید.^{۱۱۶} وای بر شما ای کاتبان و ای فریسیان ریاکار از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می نمایید و درون آن مملو از جبر و ظلم است.

۱۱۵- سوره هود، آیه ۱۹

۱۱۶- این آخوندها واقعاً شتر را فرومی بلعند، یک کاروان و یک رمله اش را باهم!

«لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيُصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ^{۱۱۷}»

در سطح جهانی هم بین دونوع اسلام باید بالاخره قضاوت شود. البته آنهایی که به قول قرآن در قلوبشان مرض و غرضی است، می‌گویند اسلام همین است. عجب! پس بین اسلام معاویه و اسلام حضرت علی هم، اسلام همان اسلام معاویه است! بین خوارج و حضرت علی، بین یزید و امام حسین هم همین است. یازده نسل از ائمه اطهار، الگوهای عقیدتی و تاریخی مجاهدین و اسلام علوی، در برابر جباران، یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، آن‌هم در اعصاری و قرونی که هیچ جنبش مرفقی و انقلابی دیگری وجود نداشت و سطح نازل قوای مولد و آگاهی ناچیز آن روزگاران هرگز چنین چیزی را اقتضا نمی‌کرد. این یک‌نوع اسلام است، سراپا متضاد با آن‌چه خمینی و اسلاف تاریخیش ادعا می‌کنند.

بگذریم که با هر مکتب و مرامی می‌توان چنین معامله‌یی را انجام داد و نوع واژگونه و پوشالیش را به حساب اصلی گذاشت. البته شاخصهای رهبری‌کننده مشهود و مشهور، هم‌چون ائمه اطهار، ما را از هرگونه بحث و جدل درباره الگوی اصلی و نسخه‌های بدلی، بی‌نیاز می‌کند. اما حالا در نبرد بین مجاهدین و رژیم خمینی، مدتهاست که بحث از حیطة نظر و جدل گذشته است و تعیین تکلیف با سلاح است و ارتش آزادیبخش. این بحثها را چه در زمان شاه و چه در زمان خمینی، در فاز سیاسی بسیار کرده‌ایم و اصلاً برسر همین بحثها بود که چماقداران و ژ۳به‌دستها در دانشگاه صنعتی شریف، در دانشگاه تهران، در امجدیه و در کلاسهای تبیین سرمی‌رسیدند. چون که مجاهدین به صدای بلند می‌گفتند که دین‌فروشان، مرتجع و ضداسلام هستند و این مصداق شرک و کفر و استثمار است. حال عبرت روزگار را بنگرید که خدا چه نکبت و پلشتی برای بنوخمینی (مانند بنوامیه) مقرر و مقدر کرده است.

حالا یک‌به‌یک باید خودشان، حرفهایشان را پس بگیرند، عذر تقصیر بخواهند

۱۱۷- سوره توبه، آیه ۳۴

و غلط کردم و زهر خوردم بگویند. در مورد جنگ، در مورد شیطان بزرگ و در مورد عراق و صدور ارتجاع و تنش‌زدایی و...

مردم ایران البته بین مجاهدین و خمینی قضاوت خود را کرده‌اند والا تا امروز مجاهدین یکصدبار نیست و نابود شده بودند. بین این دونوع اسلام با پیشینه هر کدام، از زمان حضرت علی تا همین امروز، تاریخ هم قضاوت کرده و باز هم قضاوت خواهد کرد. بین دودیدگاه و تفسیر کاملاً متضاد، یکی مبتنی بر جهل و اجبار. دیگری بر اساس آزادی و اختیار. یکی خصلت ویژه خودش را نه از موضع فرصت‌طلبانه، بلکه از خشیه خدایی و مردمی، دینامیسم و پویایی می‌داند و قیمت آن را هم به سنگین‌ترین و خونین‌ترین صورت می‌پردازد. آن گوهر بی‌بدیل انقلابی و توحیدی را ابتدا در زنان و مردان خودش محقق می‌کند و مرزهای فدا را به خاطر آزادی خلق و میهنش به نحوی شگفت و بی‌نظیر درمی‌نوردد. دیگری بر مفتخواری و ستم و استثمار و سرکوب مبتنی است. این یکی پیام‌آور ظلمات است و آن یکی پرچمدار آزادی و یگانگی و رهایی. جنگ بین این دو، که در عین حال جنگ سرنوشت برای مردم و تاریخ ایران هم هست و هم‌چنین یکی از مهمترین حلقه‌های قدر انسانیت معاصر است، پیوسته بالا می‌گیرد....



